

شماره ۱۲، دلو / ۱۴۰۴

مقاومت ۱۲

مجله‌ی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی



با نوشته‌های:

- (کیانوش میرزایی)

- (ابراهیم زبردست)

- (دکتر آریانفر)

- (شکیل ابوتـــرابی)

و و

عناوین:

- « شش جدی: اشغال افغانستان و عبرت‌های تاریخی »

- « نظام سیاسی غیر متمرکز »

- « شناخت تهدیدات نرم در حوزه‌ی سایبری »

- « محمد اسماعیل مبلخی »

بسم الله الرحمن الرحيم



مقاومت ۱۲

مجله‌ی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی

صاحب امتیاز: جبهه مقاومت ملی افغانستان

مدیرمسئول: ابراهیم زبردست

سر دبیر: موسوی

صفحه آرایی: نورخیل

راه‌های ارتباطی:

صادق حسینی: +۹۸۹۹۳۸۰۶۹۰۱۳

تصویر روی جلد: شهید وفا و شهید فرمانده عبدالودود رشیدی



فهرست

سرمقاله / ۱

مقالات / ۳

- شش جدی: اشغال افغانستان و عبرت‌های تاریخ / ۳

- نظام سیاسی غیرمتمرکز / ۶

- شناخت تهدیدات نرم در حوزه‌ی سایبری / ۹

نظریه / ۱۲

- اطاعت شرعی یا تبعیت مدنی / ۱۲

چهره‌ها / ۲۰

- محمد اسماعیل مبلغ / ۲۰

رویدادها و خاطره‌ها / ۲۴

- شیره و ماندره / ۲۴

مشاهیر افغانستان / ۲۷

- شهید نیک محمد معلم / ۲۷

زنان / ۳۴

- فرمانده طالبان پدرم را به دار آویخت و بر من تجاوز کرد / ۳۴

گلگون کفنان / ۳۶

- شهید وفا / ۳۶

- شهید فرمانده عبدالودود رشیدی / ۳۹

داستان کوتاه / ۴۲

- زنی که با پاسپورت به صورت شوهرش کوئید / ۴۲



سرمقاله

۶ جدی

در تقویم افغانستان/خراسان، ۶ جدی سیاه‌ترین روز است؛ زیرا در این روز اتحاد شوروی حریم کشورمان را پامال کرد و بایک اقدام اشغالگرانه وارد این سرزمین گردید.

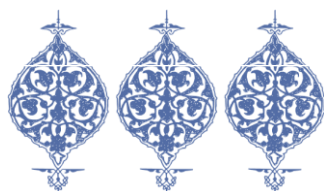
قوای شوروی به مدت اندکی بیشتر از ۹ سال در افغانستان/خراسان جنگید و در فرجام با شکست و خواری پا به فرار نهاد؛ اما در این مدت مردم افغانستان/خراسان حدود ۲ میلیون شهید در راه آزادی وطن‌شان دادند. ۷ میلیون تن به درون و بیرون کشور آواره شدند، هزاران معلول و معیوب به جا گذاشته شد، زیربنای اقتصادی ویران گردید و در کلیت، نظام فرهنگی، آموزشی و ساختار اجتماعی این کشور زیر و زبر شد.

اتحاد شوروی که در رکود اقتصادی به سر می‌برد و در سطح جهانی با تکیه بر بازوی نظامی نقش ایفا می‌کرد، با شکست در افغانستان هیبت نظامی‌اش نابود شد، اقتصاد ناتوان شوروی به ورشکستگی سوق داده شد و از نظر سیاسی در وضعیتی از انزوای شدید قرار گرفت. مارکسیسم - لنینیسم که تا آن زمان یک مفکوره‌ی جذاب پنداشته می‌شد، به اثر تجاوز به افغانستان/خراسان به مضحکه گرفته شد. و این همه عوامل دست به دست هم داده، موجب آن شد تا در درون نظام شوروی دیدگاه‌های تازه‌ای شکل بگیرد که نتیجه‌ی آن فروپاشی اتحاد شوروی و ظهور جمهوریت‌های ۱۶ گانه را بار آورد.

۶ جدی همان‌گونه که برای مردم افغانستان/خراسان سرآغاز رنج‌ها و دردهای هولناک می‌باشد، برای جهانیان سرآغاز یک فصل جدید از تاریخ به حساب می‌آید؛ فصلی که به رقابت میان امریکا و شوروی پایان بخشید و جهان را یک قطبی کرد. پس از آن بود که ایالات متحده‌ی امریکا به عنوان تنها ابرقدرت بی‌رقیب در صحنه‌ی بین‌المللی مجال حضور پیدا کرد و لیبرالیسم به حیث تنها الگوی موفق دولت‌داری مطرح شد.

تحولات جهانی یکی پس از دیگری جریان دارد، ولی بهره و نصیب مردم افغانستان/خراسان جز آوارگی، کشتار، بی‌ثباتی و درگیری چیز دیگری نبوده است. کشورهای آزمند هر کدام به نوبه‌ی خود در افغانستان/خراسان پا پیش نهاده و طرح‌های دلخواه‌شان را به صحنه‌ی اجرا نهاده‌اند، ولی پس از مدتی با تحمل شکست بارو بساط‌شان را برچیدند. اما مداخلات همچنان ادامه دارد و پایانی برای آن دیده نمی‌شود. آنچه ثابت و لایتغیر باقی مانده، این است که نخبه‌ها و سیاست‌مداران افغانستان/خراسان از این همه فراز و نشیب چیز زیادی نیاموخته‌اند. تا هنوز فکر می‌کنند تنها راه نجات کشورمان تکیه بر یکی از قدرت‌های بیگانه است.

۶ جدی قدرت بازدارندگی مردمی را به‌خوبی بازتاب داده، ولی عرصه‌ی متعلق به نخبه‌ها که سازندگی است همچنان عقیم و بی‌بر مانده است.





مقالات



شش جدی؛ اشغال افغانستان و عبرت‌های تاریخ

نویسنده: (غلام‌الدین کلانتری)

مقدمه

امروز ششم جدی سال ۱۴۰۴ خورشیدی است؛ اما ششم جدی ۱۳۵۸ خورشیدی، روزی دیگر و فصلی متفاوت بود. روزی که نغمه غم‌انگیز اشغال، کشتار، وحشت و ستم را با شرمساری در گوش تاریخ زمزمه کرد. فصلی که عنوانش بردگی و وابستگی بود؛ صفحاتش آکنده از الحاد، دین‌ستیزی و دشمنی با مقدسات مردم. از سطورش خون می‌چکید و واژه‌هایش شکنجه‌ها، اعدام‌ها و پولیگون‌ها را فریاد می‌زد. و نویسنده آن فصل، در برابر معبد ایمان، اراده و آزادی یک ملت، سربه تعظیم فرود آورد.

شش جدی 1358 خورشیدی روزی است که ارتش تا دندان مسلح اتحاد جماهیر شوروی با بیش از ۱۲۰ هزار سرباز از زمین و هوا وارد افغانستان شد، حرمت مرزها را شکست و کشور را رسماً اشغال کرد. این حادثه نه تنها سرنوشت افغانستان را برای دهه‌ها تغییر داد، بلکه زخم‌های عمیقی بر پیکر جامعه، فرهنگ، سیاست، منش و روان مردم برجای گذاشت. برای فهم بهتر این رویداد دردناک، باید مختصری به زمینه‌های تاریخی و سیاسی پیش از آن بازگردیم و سپس پیامدهای آن را در کنار فرصت‌های از دست‌رفته دوره جمهوریت بررسی کنیم.

شرایط کشور پیش از کودتای ثور

افغانستان در دهه‌های پیش از کودتای ثور، نظام سلطنتی داشت که با وجود ضعف‌های فراوان در همه سطوح کشور، ثبات نسبی را حفظ کرده بود. ظاهرشاه با سیاست‌های محافظه‌کارانه، توانسته بود کشور- فقیر، بی‌سواد و بی‌همه چیز- را از بحران‌های بزرگ دور نگه دارد. اما در سال ۱۳۵۲، سردار محمد داود با حمایت و تباری حزب کمونیست پرچم علیه ظاهرشاه کودتا کرد و نظام جمهوری را اعلام نمود. در این دوره، کمونیست‌ها اداره بیشترین دستگاه‌های امنیتی و اداری نظام داود را عهده‌دار شدند و زمینه برای سلسله بحران‌های بعدی فراهم شد. اختلافات میان داود و رهبران شوروی، به‌ویژه بریژنئف، روابط را تیره کرد و شرایط برای کودتای خونین هفت ثور رقم خورد.

کودتای هفت ثور

در سال ۱۳۵۷ خورشیدی، حزب دموکراتیک خلق افغانستان با حمایت مستقیم شوروی، به کودتای هفت ثور اقدام کرد. داود و خانواده‌اش را به قتل رساند و نظام جمهوری دموکراتیک خلق را اعلام کرد. این کودتا با شعارهای عدالت اجتماعی و دفاع از پرولتاریا آغاز شد، اما در عمل به سرکوب گسترده مردم انجامید. اسلام یا دین مردم افغانستان را به مسخره گرفتند، علما، استادان، دانشجویان، پزشکان، مهندسان، نخبگان و طبقات مختلف کشور را به جرم «ضد انقلاب» دستگیر، شکنجه و اعدام کردند. زندان‌های مخوف مانند پلچرخ به نماد ظلم، شکنجه، اعدام و بی‌عدالتی تبدیل شدند. حفیظ‌الله امین فهرست ۱۲ هزار زندانی کشته شده را اعلام کرد، اما در واقع صدها هزار انسان بی‌گناه قربانی شدند. کشتارهای صحرایی بدون محاکمه، فضای رعب و وحشت را بر کشور حاکم کرد. بسیاری از خانواده‌ها عزیزان خود را بدون هیچ محاکمه‌ای از دست دادند. این جنایات، مردم را به قیام‌های پراکنده در گوشه و کنار کشور واداشت و بذراستادگی را در دل‌های مردم کاشت. و جبهات جهاد، در برخی ولایات کشور شکل گرفت و به فعالیت عملی آغاز کرد.

ارتش سرخ از مرز عبور کرد

در شش جدی ۱۳۵۸، ارتش سرخ با بیش از ۱۲۰ هزار سرباز مجهز با اسلحه پیشرفته به یهانه حمایت از کودتای رو به زوال هفت ثور و دفاع از پرولتاریا، از مرز کشور ما عبور کرد و وارد افغانستان شد. ببرک کارمل را بر تانک‌های روسی به کابل آوردند و بر کرسی ریاست جمهوری نشاندند. ارتش شوروی نقاط استراتژیک سراسر کشور را در دست گرفت. زنگ خطر کمونیزم، در همه دنیا به صدا درآمد. ده سال اشغال، بیش از یک میلیون کشته، میلیون‌ها زخمی و آواره، و ویرانی گسترده به بار آورد. روستاها ویران شدند، اقتصاد نابود شد و فرهنگ ملی آسیب جبران‌ناپذیر دید.

اشغال شوروی، هرچند ویرانی و تلفات گسترده در سراسر کشور به بار آورد، اما پیامدهای نیز داشت. از یک سو، بیداری سیاسی مردم، شکل‌گیری جهاد و تقویت هویت اسلامی از نتایج مثبت آن بود. یکی از دستاوردهای بزرگ این دوره، اتحاد اقوام و احزاب مختلف افغانستان زیر نام جهاد بود. پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک و دیگر اقوام در کنار هم علیه اشغالگران جنگیدند و وحدت ملی را به نمایش گذاشتند. این اتحاد، قدرتی عظیم در برابر دشمن خارجی ایجاد کرد.

از سوی دیگر، کشته شدن میلیون‌ها مردم، ویرانی زیرساخت‌ها، مهاجرت گسترده و تداوم بحران‌های سیاسی از پیامدهای منفی آن محسوب می‌شود.

انگیزه‌ها و عوامل لشکرکشی به افغانستان

لشکرکشی اتحاد جماهیر شوروی به افغانستان در ششم جدی ۱۳۵۸ تنها یک اقدام نظامی نبود، بلکه حاصل مجموعه‌ای از اهداف و عوامل سیاسی، ایدئولوژیک و ژئوپولیتیک بود. شوروی با نگرانی از سقوط حکومت وابسته به خود در کابل و بیم از گسترش موج اسلام‌گرایی و انقلاب ایران به مرزهای آسیای میانه، تصمیم گرفت حضور مستقیم نظامی پیدا کند. از سوی دیگر، رقابت با ایالات متحده در چارچوب جنگ سرد، دسترسی به منابع طبیعی و موقعیت راهبردی افغانستان به عنوان پل ارتباطی جنوب و مرکز آسیا، و تلاش برای گسترش ایدئولوژی کمونیسم، از انگیزه‌های اصلی این تهاجم بود. دعوت رسمی و درخواست حکومت کمونیستی کابل از اتحاد شوروی برای ارسال نیروی نظامی به افغانستان، اختلافات داخلی و بحران سیاسی در افغانستان نیز زمینه را برای دخالت خارجی فراهم ساخت. بدین‌سان، اشغال افغانستان نه تنها به عنوان ابزاری برای تثبیت نفوذ شوروی در منطقه طراحی شد، بلکه به یکی از عوامل مهم فروپاشی خود آن امپراتوری بدل گشت.

آغاز جهاد در برابر تجاوز و اشغال

تجاوز نظامی ارتش شوروی و اشغال کشور، حرکت جهاد را تقویت کرد و مردم مسلمان داوطلبانه به صفوف مجاهدین پیوستند تا در برابر اشغال ادای مسئولیت نمایند. داعیه جهاد به سرعت سراسر کشور را فراگرفت، مردان، زنان، جوانان و سالمندان، همه کمر همت بستند که برای اشغال نقطه پایان بگذارند. تنگ، قلم، قدم، زبان، مال و سرمایه، فکر اندیشه و همه داشته‌های مردم به ابزارهای نیرومندی در خدمت جهاد و علیه دشمن به کارگماشته شد. جهاد مقدس مردم افغانستان توانست ارتش سرخ را شکست دهد و استقلال کشور را بازگرداند. خودباوری و عزت نفس را در اندیشه‌های مردم بازتولید کرد. ارزش‌های اسلامی را به عنوان روش زندگی مردم تقویت و نهادینه ساخت، درخواست زیستن در زیر سایه نظام اسلامی را به یک مطالبه عمومی در کشور تبدیل کرد.

این حرکت جهاد، الگویی برای ملت‌های دیگر شد و روحیه آزادی و استقلال‌طلبی را تقویت کرد. اما پس از خروج شوروی، اختلافات داخلی میان مجاهدین، استفاده قدرت‌های خارجی از آنان برای اهداف خود، و آغاز جنگ‌های داخلی و مهاجرت‌های فزاینده جدید به کشورهای همسایه از پیامدهای منفی آن بود.

پس از خروج شوروی

پس از خروج شوروی در سال ۱۳۶۷، افغانستان وارد مرحله‌ای تلخ و پر آشوب شد. جنگ‌های داخلی میان گروه‌های مجاهدین آغاز گردید، کابل به ویرانه‌ای مبدل شد، فقر بیداد کرد، جنگ‌های افسارگسیخته برای رسیدن به قدرت، از همه افشار مردم قربانی گرفت، هرج و مرج گسترش یافت، مهاجرت‌های دوباره آغاز شد و زمینه برای ظهور طالبان فراهم گردید. طالبان در دهه ۷۰ خورشیدی با شعار نظم و امنیت قدرت را به دست گرفتند، اما سیاست‌های سختگیرانه، تحجر، تعصب و تبعیض، بیکاری، فقر، تداوم جنگ‌ها و تکرور آنان مشکلات تازه‌ای آفرید. مقاومت مردم در برابر استبداد آنها تحت فرماندهی احمدشاه مسعود ایجاد شد. شماری از اقوام و ولایات نیز در کنار داعیه مقاومت ایستادند و تا سقوط طالبان ادامه یافت. بار دیگر در سال ۱۴۰۰ خورشیدی سلطه طالبان را دوباره بر کشور تحمیل کردند و بحران‌های تازه‌ای آفریدند. گسترش خشونت، تبعیض، تحجر و تجاوز، موج تازه‌ای از کشتارها، شکنجه‌ها و مهاجرت‌ها را پدید آورد که تا امروز ادامه دارد.

دوره جمهوریت و فرصت‌های از دست‌رفته

پس از سقوط طالبان در سال ۱۳۸۰، افغانستان وارد دوره‌ای شد که بسیاری آن را «فصل جمهوریت» نامیدند. بیش از چهل و چهار کشور به رهبری ایالات متحده آمریکا با برنامه‌ها و اهداف مختلف و متفاوت و عمدتاً خصمانه، در کشور حضور یافتند. به هر حال، صرف نظر از نیت شوم کشورهای حاضر در صحنه، این دوره می‌توانست نقطه عطفی در تاریخ کشور باشد؛ فرصتی برای بازسازی و توسعه، تجربه مردم سالاری و بازگرداندن امید به مردم دردکشیده. میلیاردها دلار کمک خارجی سرازیر شد، نهادهای دولتی دوباره شکل گرفتند، و جامعه جهانی آماده بود تا افغانستان را به مسیر تازه‌ای هدایت کند.

اما مسئولان سبک‌سرو و شبکه‌های میان‌تهی قدرت، این فرصت تاریخی را بنا به دلایل مختلفی عمداً به چالش تبدیل کردند. فساد سیاسی، مالی و اداری بی‌سابقه، نه تنها منابع کشور را نابود کرد، بلکه اعتماد مردم را نیز از بین برد. قراردادهای بزرگ به جیب افراد خاص رفت، کمک‌های خارجی حیف و میل شد، و به جای سرمایه‌گذاری در آموزش، صحت، عدالت اجتماعی و زیرساخت‌ها، ثروت ملی به فساد، تجمل‌گرایی و زراندوزی اختصاص یافت. تبلیغات منفی و سیستماتیک علیه جهاد و مجاهدان فراگیر شد، افتخارات و دستاوردهای جهاد به صورت عمدی یا خذف شد و یا به حاشیه مجهول رانده شد، واژه نامأنوس «جنگ سالار» را به جای کلمه «مجاهد» توسط رسانه‌های مزدور ترویج کردند. نتیجه آن، از بین رفتن اعتماد، تقویت اختلافات قومی، زبانی و تنظیمی، گسترش فاصله میان مردم و حکومت، تضعیف نهادهای دولتی و فراهم شدن زمینه برای بازگشت طالبان بود. سقوط جمهوریت نه به دلیل کمبود امکانات، بلکه به دلیل جبن و خیانت باطنی مسئولان، خیانت به آرمان‌های مردم، سوءاستفاده از فرصت تاریخی و ده‌ها عوامل و اسباب آشکار و پنهان دیگری رخ داد.

حافظه تاریخی و ضرورت شناخت جنایات گذشته

یکی از ضعف‌های بزرگ جامعه ما، فراموشی سریع حافظه تاریخی است. ملت‌هایی که گذشته خود را فراموش کنند، محکوم به تکرار همان رنج‌ها و ظلم‌ها خواهند بود. مردم افغانستان نباید فراموش کنند که در دوران اشغال شوروی، گروه‌های خلق و پرچم ارتش خونریز شوروی را به کشور فراخواندند، در کنار آنان ایستادند و به کشتار مردم زندان‌ها، و ویرانی کشور پرداختند. این جنایات بخشی از تاریخ ماست و اگر از یادها برود، راه برای تکرار همان خیانت‌ها باز خواهد شد.

فراموش کردن خون شهدا، رنج و ناله زندانیان، و ویران کردن خانه محقر یتیم، خیانت به آرمان جهاد، آزادی و عدالت است. نسل امروز باید بداند که چه کسانی بر کشورشان جفا کرده و نسل فردا باید عبرت بگیرد تا دیگر هیچ‌گاه اجازه ندهند مزدوران داخلی و اشغالگران خارجی بر سرنوشت‌شان مسلط شوند.

یادآوری حوادث تاریخی و اسباب و عوامل آنها نه فقط به عنوان یک روایت تاریخی، بلکه برای یک پیام تربیتی و سیاسی و اجتماعی است: مردم باید حافظه جمعی‌شان را زنده نگه دارند تا دوباره قربانی همان چرخه نشوند. بنابراین، طنین ندای جاودانه قرآن کریم این گونه بر گوش جان انسان‌ها می‌نوازد:

﴿فَاغْتَبِرُوا يَٰأُولِيَ الْبَصَارِ﴾ [الحشر: 2] «پس عبرت گیرید ای صاحبان بصیرت».

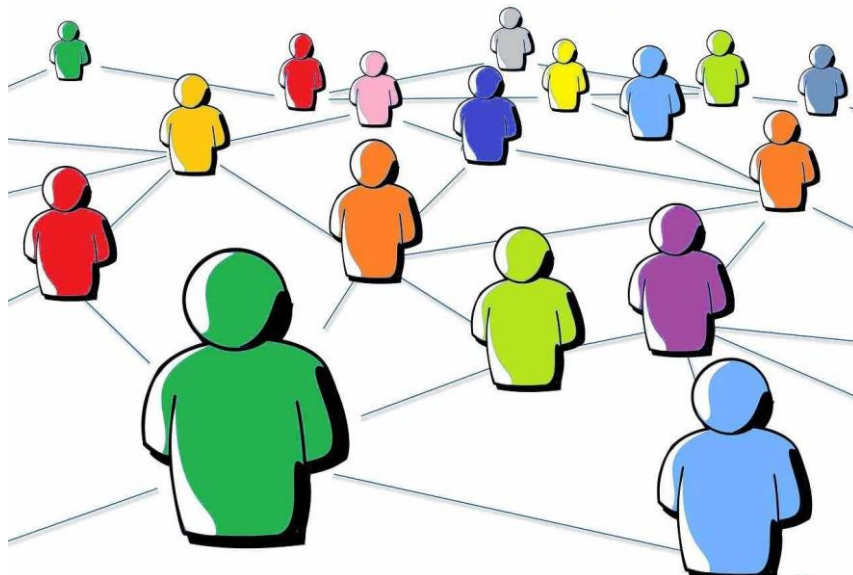
این شناخت و یادآوری، نه برای انتقام، بلکه برای بیداری و جلوگیری از تکرار ظلم است. حافظه تاریخی زنده، سپری است در برابر بازگشت استبداد، ظلم، تجاوز و اشغال.

درس‌ها و راهکارها

تاریخ افغانستان از کودتای ثور تا اشغال شوروی، از جهاد تا جمهوریت، و از طالبان تا امروز، یک پیام روشن دارد: آزادی و استقلال بدون وحدت ملی، عدالت اجتماعی و حاکمیت قانون پایدار نمی‌ماند. اشغال خارجی و فساد داخلی دو روی یک سکه‌اند؛ هر دو، ملت را به درگیری می‌کشانند. امروز افغانستان نیازمند بازسازی وحدت ملی، تحقق عدالت، اعتماد اجتماعی، مبارزه جدی با فساد و بی‌عدالتی، سرمایه‌گذاری بر آموزش نسل جوان، و تقویت اخوت اسلامی میان اقوام و مذاهب است. همچنین با استفاده از تجربه جهاد برای استقلال واقعی و بازسازی امید اجتماعی و تکیه بر ارزش‌های اسلامی و انسانی می‌توان آینده‌ای روشن و آزاد برای کشور ساخت.

نتیجه‌گیری

شش‌ده‌ساله‌ی ۱۳۵۸ یادآور یکی از تلخ‌ترین روزهای تاریخ افغانستان است. اما این روز تنها یک خاطره نیست که سناریوی آزاددهنده آن هر سال یکبار در ذهن عبور کند؛ بلکه هشدار است برای نسل امروز و فردا که آزادی و استقلال، بدون بیداری، آگاهی، وحدت و عدالت، دوام نخواهد داشت. یاد و آرمان شهدا و قربانیان آن دهه خونین باید چراغ راهی باشد برای ساختن آینده‌ای روشن، عادلانه، آزاد و اسلامی. نسل آینده کشور ما انتظار دارد که دیگر هیچ‌گاه شاهد اشغال در کشور نباشد، بساط ظلم، ستم، تبعیض، تجاوز و استبداد از سراسر وطن عزیزمان برچیده شود. هر فرد بتواند بدون هیچ دغدغه‌ای در سرزمین خودش عزیز و سربلند زندگی نماید.



نظام سیاسی غیرمتمرکز؛

فرایند تمرکززدایی

نویسنده: محمد لوقی
مترجم: دکتر هجرت الله جبرئیلی

۱. تعریف مفهوم اصلی

در طول سده‌های نوزدهم و بیستم، عدم تمرکز/تمرکززدایی به‌طور نزدیکی با جنبش‌های لیبرال مرتبط شد که به دنبال محدود کردن قدرت دولت مرکزی بودند، و همچنین با تلاش‌های ساخت دولت در پی جنگ‌های جهانی و جنبش‌های آزادی‌بخش، جایی که دولت‌های نوپا به دنبال یافتن تعادلی بین وحدت ملی و خودگردانی محلی بودند.

در نیمه دوم قرن بیستم، عدم تمرکز به ابزار اصلی در برنامه‌های توسعه بین‌المللی تبدیل شد، به‌طوری‌که سازمان‌هایی مانند بانک جهانی و سازمان ملل آن را وسیله‌ای برای تقویت حکمرانی خوب و بهبود کارایی هزینه‌های عمومی از طریق انتقال مسئولیت به نهادهای نزدیک‌تر به شهروندان می‌دیدند.

دگرگونی اخیر و تأثیرگذارتر، ظهور عدم تمرکز فناورانه در قرن بیست‌ویکم است، که با ظهور اینترنت و فناوری‌های محاسبات توزیع‌شده هدایت شد، و برجسته‌ترین کاربرد آن در سیستم‌های بلاکچین و ارزهای دیجیتال مشاهده می‌شود، که وعده تحقق عدم تمرکز مالی و اطلاعاتی بی‌سابقه‌ای را می‌دهند و از محدوده‌های قدرت سنتی دولت فراتر می‌روند.

۳. گونه‌شناسی و گستره‌های اصلی

عدم تمرکز شکل‌های متنوع و گوناگونی دارد که بستگی به حوزه‌ای دارد که در آن اعمال می‌شود، اما در چارچوب سیاسی و اداری، می‌توان آن را به‌طور سنتی به سه نوع اصلی تقسیم کرد که در درجه انتقال قدرت و مسئولیت با یکدیگر تفاوت دارند.

نوع اول، عدم تمرکز/الایتمترکز (Deconcentration) است که ضعیف‌ترین شکل محسوب می‌شود؛ به‌طوری‌که دولت مرکزی برخی

عدم تمرکز/تمرکززدایی (Decentralization) مفهومی ساختاری و اجرایی است که به انتقال قدرت، مسئولیت‌ها و وظایف از سطح مرکزی دولت یا سازمان به سطوح پایین‌تر یا شاخه‌های پیرامونی اشاره دارد. این انتقال تنها محدود به مکان جغرافیایی نیست، بلکه شامل تفویض اختیارات تصمیم‌گیری، منابع مالی و وظایف اداری نیز می‌شود. در ذات خود، هدف عدم تمرکز/تمرکززدایی دستیابی به توزیع گسترده‌تر و متوازن‌تر قدرت است، که به سطوح فرعی اجازه می‌دهد استقلال بیشتری داشته و پاسخ‌گوی نیازهای محلی مشخص باشند.

این مفهوم فراتر از چارچوب سیاسی و اداری سنتی است و شامل نظام‌های اقتصادی، اجتماعی و فناورانه نیز می‌شود؛ به‌طوری‌که در زمینه فناوری اطلاعات، به معنای توزیع داده‌ها و کنترل در شبکه‌ای از طرف‌ها به جای تکیه بر یک نقطه مرکزی غالب است.

این فرایند صرفاً تفکیک وظایف نیست، بلکه بازسازی عمیق روابط بین قدرت مرکزی و مقامات محلی یا افراد است، که منجر به افزایش مشارکت محلی و کارایی ارائه خدمات می‌شود؛ امری که تحول بنیادینی در برابر مدل تمرکزگرایانه، که بر تجمیع و کنترل یکپارچه تأکید دارد، ایجاد می‌کند.

۲. دگرگونی تاریخی و ریشه‌های فکری

ریشه‌های فکری عدم تمرکز به فلسفه سیاسی کلاسیک بازمی‌گردد که به بررسی مزایای توزیع قدرت برای جلوگیری از استبداد و تضمین آزادی فردی پرداخته است. این مفهوم به‌وضوح در آثار متفکرانی مانند مونتسکیو، کسی که بر جدایی قوا تأکید داشت، و الکسی دو توکویل، که اهمیت نهادهای محلی مستقل را در تقویت دموکراسی آمریکایی مشاهده کرد، ظهور یافت.

از وظایف اداری و مالی را به کارکنان میدانی یا شعب منطقه‌ای خود منتقل می‌کند، اما اختیار نهایی تصمیم‌گیری و پاسخ‌گویی همچنان در دست مرکز باقی می‌ماند. هدف اصلی این نوع، بهبود کارایی اجرایی و کاهش فشار بر پایتخت است. نوع دوم، واگذاری اختیارات/التفویض (Delegation) است که در آن دولت مرکزی مسئولیت‌های مشخصی برای مدیریت پروژه‌ها یا ارائه خدمات معین را به سازمان‌های نیمه‌مستقل یا نهادهای عمومی واگذار می‌کند؛ مانند نهادهایی که امکانات عمومی یا مناطق آزاد را مدیریت می‌کنند، در حالی که دولت همچنان حق نظارت و کنترل بر نتایج را حفظ می‌کند.

نوع سوم و قوی‌ترین آن، واگذاری سیاسی یا انتقال صلاحیت‌ها (Devolution) است که شامل انتقال کامل قدرت قانونی و مالی به واحدهای حکومت محلی منتخب دموکراتیک، مانند شهرداری‌ها یا دولت‌های منطقه‌ای می‌شود که از استقلال خودمختار قانونی یا اساسی بالایی برخوردارند. این شکل بیشترین تأثیر را بر ساختار قانون اساسی دولت دارد و پایه‌ای است که نظام‌های فدرال یا کنفدرال بر آن استوار هستند.

۴. عدم تمرکز اداری و سیاسی

عدم تمرکز اداری بر بهبود کارایی ارائه خدمات عمومی و مدیریت منابع تمرکز دارد. هدف اصلی آن نزدیک کردن خدمات به شهروند است، که موجب کاهش بوروکراسی مرکزی و تسریع در فرآیند تصمیم‌گیری در امور روزمره یا فنی می‌شود. اغلب، عدم تمرکز اداری به شکل عدم تمرکز/تمرکززدایی عملیاتی (Deconcentration) صورت می‌گیرد؛ به طوری که کارکنان و دفاتر دولتی در خارج از پایتخت توزیع می‌شوند و این امکان را برای ادارات محلی فراهم می‌آورند که بدون نیاز به تأیید مستقیم وزارتخانه مرکزی، به سرعت به بحران‌ها یا نیازهای روزمره پاسخ دهند.

با این حال، این نوع عدم تمرکز همچنان به گونه‌ای گسترده تحت نظارت مرکزی است، زیرا مسئولان محلی توسط قدرت مرکزی منصوب شده و تابع سلسله‌مراتب آن هستند.

در مقابل، نظام سیاسی غیرمتمرکز یا عدم تمرکز/تمرکززدایی سیاسی بیانگر دگرگونی در قدرت دموکراتیک است. این نوع عدم تمرکز/تمرکززدایی به معنای انتقال اختیار تدوین سیاست‌ها و قوانین به سطوح حکومتی فرعی منتخب دموکراتیک است. این نوع ارتباط نزدیکی با مفاهیمی مانند فدرالیسم و خودگردانی منطقه‌ای/الحکم الذاتی الإقليمي دارد، جایی که مقامات محلی از مشروعیت سیاسی مستقل از دولت مرکزی برخوردارند.

هدف عدم تمرکز سیاسی/تمرکززدایی سیاسی، تعمیق مشارکت دموکراتیک، توانمندسازی جوامع محلی برای تعیین اولویت‌های خود و افزایش پاسخ‌گویی در برابر رأی‌دهندگان محلی است. این بُعد به ویژه در کشورهای بزرگ یا متنوع از نظر قومی و فرهنگی حیاتی است، زیرا با اعطای میزان مشخصی از کنترل بر امور خود به اقلیت‌ها یا مناطق دورافتاده، به مدیریت تنش‌های منطقه‌ای کمک می‌کند و از طریق به رسمیت شناختن تنوع، ثبات ملی را تقویت می‌کند.

عدم تمرکز/تمرکززدایی اقتصادی و فناورانه/تکنولوژیکی

عدم تمرکز/تمرکززدایی اقتصادی شامل انتقال قدرت مرتبط با تخصیص منابع، تعیین قیمت‌ها و تولید از دولت مرکزی به بازار یا

مؤسسات/نهادهای محلی است. در زمینه اصلاحات اقتصادی، عدم تمرکز اغلب به معنای آزادسازی اقتصادی و خصوصی‌سازی، کاهش دخالت دولت در امور تجاری و اعطای اختیارات وسیع به مقامات محلی برای جمع‌آوری مالیات و مدیریت بودجه‌های سرمایه‌گذاری است.

هدف از این کار افزایش کارایی اقتصادی، تحریک رقابت و اطمینان از تطابق سرمایه‌گذاری‌ها با نیازها و فرصت‌های اقتصادی مناطق مختلف است؛ به جای آنکه یک برنامه مرکزی که ممکن است از واقعیت محلی آگاه نباشد، آن را تحمیل کند. عدم تمرکز/تمرکززدایی مالی، که بخش اساسی این گستره است، به واحدهای محلی قدرت بیشتری برای جمع‌آوری درآمد و هزینه‌کرد می‌دهد و به طور مستقیم تصمیمات مالی را با پاسخ‌گویی محلی پیوند می‌دهد.

اما عدم تمرکز فناورانه/تکنولوژیکی پدیده‌ای نسبتاً جدید است که با ظهور فناوری اطلاعات اهمیت بالایی یافته است. این نوع عدم تمرکز به معنای توزیع داده‌ها، قدرت پردازش و کنترل در سراسر شبکه‌ای از دستگاه‌ها یا گره‌ها است. به جای ذخیره و مدیریت آن‌ها توسط یک سرور مرکزی واحد (همانند مدل سنتی رایانش ابری)، برجسته‌ترین مثال آن فناوری بلاکچین است که پایه ارزهای دیجیتال و سازمان‌های مستقل غیرمتمرکز (DAOs) را تشکیل می‌دهد.

در این زمینه، هیچ شخص ثالث قابل اعتمادی وجود ندارد که بر تراکنش‌ها یا اطلاعات کنترل داشته باشد؛ بلکه همه چیز توسط اجماع شبکه بررسی و مستندسازی می‌شود. این نوع عدم تمرکز با توانایی خود در مقاومت در برابر سانسور و شکست متمایز می‌شود، زیرا هیچ «نقطه شکست واحدی» وجود ندارد که بتوان آن را هدف قرار داد و کل سیستم را از کار انداخت؛ ویژگی‌ای که اهمیت بالایی در حوزه‌های امنیت سایبری و آزادی دیجیتال دارد و مدل‌های سنتی قدرت مبتنی بر کنترل مرکزی اطلاعات را به چالش می‌کشد.

۶. ویژگی‌ها و محدودیت‌های اساسی

عدم تمرکز با چند ویژگی اساسی مشخص می‌شود که فعالیت و جهت‌گیری آن را تعیین می‌کنند.

نخست، استقلالیت/خودمرداری (Autonomy)، یعنی توانایی واحدهای محلی یا فرعی برای اتخاذ تصمیمات خود بدون دخالت مستقیم مرکز، در چارچوب اختیارات اعطاشده به آن‌ها. این استقلال با میزان وجود منابع درآمدی خود و توانایی آن‌ها در تدوین سیاست‌های خاص خود مرتبط است.

دوم، اصل شاخه‌سپاری یا زیردست‌سپاری (مبدأ التفريع أو التبعية) (Subsidiarity)، که یک اصل اداری و سیاسی است و بر لزوم رسیدگی به مسائل و اتخاذ تصمیمات در پایین‌ترین سطح ممکن از قدرت و نزدیک‌ترین سطح به شهروند تأکید دارد. مسئولیت تنها زمانی باید به سطح بالاتر منتقل شود که آن سطح بالاتر قادر به رسیدگی با کارایی بیشتر باشد. این اصل ستون فقرات کارآمدی عدم تمرکز/تمرکززدایی است و تضمین می‌کند که ساختارهای مرکزی با وظایفی که واحدهای محلی قادر به انجام آن هستند، بزرگ‌نمایی نشوند.

سوم، پاسخ‌گویی (Accountability)؛ به این معنا که مقامات محلی که اختیارات دریافت می‌کنند باید در برابر رأی‌دهندگان محلی پاسخ‌گو باشند و همچنین در برابر دولت مرکزی از جهت رعایت معیارهای ملی و پایبندی به قوانین عمومی مورد حساب‌رسی قرار گیرند.

چهارم، هماهنگی (Coordination)؛ که عاملی بسیار مهم است. عدم تمرکز باید تضمین کند که سازوکارهای مؤثر برای هماهنگی میان سطوح مختلف حکومت مرکزی، منطقه‌ای و محلی وجود داشته باشد تا از دوگانگی خدمات یا تعارض سیاست‌ها جلوگیری شود؛ به‌ویژه در پروژه‌هایی که از مرزهای اداری یک واحد فراتر می‌روند، مانند مدیریت آب یا بزرگ‌راه‌ها.

این ویژگی‌ها در مجموع تعیین می‌کنند که آیا عدم تمرکز به افزایش کارایی و مشروعیت دموکراتیک منجر می‌شود یا به آشفتگی اداری و پراکندگی دولت ختم خواهد شد.

۷. اهمیت و تأثیر تمرکززدایی

عدم تمرکز نیروی محرکه‌ای برای توسعه فراگیر/چندگستره‌ای و حکمرانی مردم‌سالارانه کارآمد است، زیرا به‌طور چشم‌گیری مشروعیت دموکراتیک نظام سیاسی را افزایش می‌دهد. با توانمندسازی جوامع محلی در انتخاب رهبران خود و مشارکت در تدوین سیاست‌هایی که مستقیماً بر زندگی آن‌ها اثر می‌گذارد، اعتماد مردم به دولت بیشتر می‌شود و میزان مشارکت مدنی ارتقا می‌یابد. همچنین عدم تمرکز کارایی و اثربخشی خدمات عمومی را افزایش می‌دهد، زیرا به مقامات محلی اجازه می‌دهد برنامه‌هایی را طراحی و اجرا کنند که دقیقاً با شرایط اجتماعی، جغرافیایی و اقتصادی ساکنان‌شان سازگار است؛ برخلاف راه‌حل‌های یکسان‌سازی‌شده مرکزی که اغلب در پاسخ‌گویی به نیازهای متنوع ناکام می‌مانند. در حوزه اقتصادی، عدم تمرکز موجب تقویت توسعه منطقه‌ای متوازن می‌شود، زیرا به مناطقی که منابع یا مزیت‌های رقابتی خاصی دارند اجازه می‌دهد بدون انتظار برای تأییدهای کند مرکزی، در همان حوزه‌ها سرمایه‌گذاری کرده و آن‌ها را توسعه دهند.

علاوه بر این، عدم تمرکز نقش حیاتی در تقویت انعطاف‌پذیری نظام‌ها/سازمان‌ها و توانایی آن‌ها برای تاب‌آوری ایفا می‌کند. در نظام‌های غیرمتمرکز—چه اداری و چه فناورانه—از کار افتادن یک بخش به فروپاشی کل سیستم منجر نمی‌شود و این امر استمرار خدمات حیاتی را هنگام بحران‌ها و بلایای طبیعی تضمین می‌کند. در زمینه سیاسی نیز، عدم تمرکز ابزاری نیرومند برای حل منازعات است، به‌ویژه در کشورهایی که گرفتار شکاف‌های قومی یا مذهبی‌اند. واگذاری سیاسی می‌تواند چارچوبی برای مشارکت در قدرت فراهم کند، که در نتیجه شدت مطالبات جدایی‌طلبانه یا منازعات بر سر سلطه مرکزی کاهش می‌یابد. این فرایند به هر گروه فرهنگی این امکان را می‌دهد که امور داخلی خود را مدیریت کند، در حالی که وحدت کلی دولت حفظ می‌شود.

۸. گفت‌وگوها و انتقادات

با وجود فواید فراوان عدم تمرکز، این الگو همواره محل بحث بوده و با انتقادهای جدی روبه‌رو است، به‌ویژه زمانی که در محیط‌های نآآماده و

نامساعد اجرا شود. یکی از انتقادهای اساسی، خطر تکه‌تکه شدن دولت/تفکیت الدولة یا تضعیف وحدت ملی است؛ مخالفان بیم دارند که واگذاری بیش از حد صلاحیت‌ها، گرایش‌های منطقه‌ای یا جدایی‌طلبانه را تقویت کند و توان دولت مرکزی را برای حفظ یک نظام حقوقی و اقتصادی یکپارچه در سطح کشور تضعیف سازد.

همچنین عدم تمرکز ممکن است نابرابری‌های منطقه‌ای را تشدید کند. مناطقی که منابع غنی یا ظرفیت اداری قوی دارند، بسیار سریع‌تر رشد خواهند کرد، در حالی که مناطق فقیرمکن است خود را تنها و ناتوان از تأمین هزینه‌های مسئولیت‌های انتقال‌یافته بیاوند؛ و این امر شکاف میان مناطق را نه تنها کاهش نمی‌دهد، بلکه افزایش می‌دهد.

آخرین انتقاد مهم به کارایی حکمرانی مربوط می‌شود. گاهی تعداد سطوح مختلف قدرت (مرکزی، منطقه‌ای و محلی) باعث افزایش بوروکراسی و پیچیدگی اداری می‌شود، که به‌جای تسریع تصمیم‌گیری، موجب تداخل اختیارات و کندی فرایندها می‌گردد، به‌ویژه اگر سازوکارهای هماهنگی میان این سطوح ضعیف باشند. علاوه بر این، خطر گسترش فساد در سطح محلی افزایش می‌یابد؛ زیرا هرچند عدم تمرکز ممکن است فساد در مرکز را کاهش دهد، اما تعداد نقاط قدرتی را که می‌توان محلی بهره‌برداری کرد، افزایش می‌دهد و سازوکارهای پاسخ‌گویی و نظارت محلی معمولاً ضعیف‌تر و آسیب‌پذیرتر در برابر شبکه‌های منافع محدود هستند. در زمینه عدم تمرکز فناورانه، نگرانی‌ها بیشتر درباره مشکل قانون‌گذاری و حمایت از مصرف‌کننده و همچنین خطرات مرتبط با سرعت انتشار اطلاعات نادرست در شبکه‌های غیرمتمرکز است که کنترل محتوا در آن‌ها دشوار است.

APAMLACHICAGO HARVARDIEEEAMA

بواسطه / mohammed looty نوامبر 8، 2025



«شناخت تهدیدات نرم در حوزه سایبری»

نویسنده: ابراهیم زبردست

چکیده

در این مقاله به چگونگی رهبری و مدیریت فضای مجازی پرداخته می‌شود؛ عرصه‌ای که انسان‌ها تازه به آن ورود پیدا کرده‌اند و به اهمیت آن آشنا شده‌اند. این مقاله موارد عمده‌ای را که فضای مجازی در آن به کار می‌رود، به صورت کلی بیان می‌دارد، ویژگی‌های فضای مجازی را مشخص می‌کند و تفاوت‌های رهبری و مدیریت در فضای مجازی را توضیح می‌دهد. عمده‌ترین نقدی که بر این نوشته وارد است، این است که کلیه مطالب آن از هوش مصنوعی گرفته شده است و دلیل اساسی آن نیز این است که آثار تحقیقی مکتوب به روز در دسترس نمی‌باشد.

کلید واژه: سایبر، دنیای مجازی، مدیریت تحول، رهبری سنتی، جنگ نرم.

در این مقاله به شناخت تهدیدات نرم در حوزه سایبری پرداخته می‌شود. برای نخستین بار مفهوم تهدید نرم از جانب جوزف نای به کار گرفته شد. او ذیل این مسأله، رسانه‌ها، آموزش و پرورش و گردشگری را جای داد و استدلال کرد که هر یک از این موارد دارای اثری مهم در حیات بشری‌اند؛ اگر به درستی به کار بسته شوند، برای هر کشوری قدرت نرم ایجاد می‌کنند و برعکس، می‌توان از آن‌ها به عنوان ابزاری برای تهدید و تخریب امنیت و ثبات کشورها استفاده کرد. ابزارهایی که در حوزه نرم قرار می‌گیرند، اثر خود را به آرامی، به تدریج اما عمیق برجا می‌گذارند. این ابزارها نه بر فیزیک انسان، بلکه بر مغز و روان آدمی اثر می‌گذارند و با دگرگون سازی ذهنیت و دیدگاه انسان کار خود را انجام می‌دهند. آن‌گاه که انسان در هر سطحی از رهگذر ذهنی متحول گردد، زمینه برای هرگونه تحول دیگر فراهم می‌شود. رفتار آدمی تغییر می‌کند، دوست و دشمن عوض می‌شود، تصمیم سیاسی و اقتصادی دستخوش دگرگونی می‌گردد و در سطح عالی، مناسبات میان کشورها تازه می‌شود.

جوزف نای در کتاب «قدرت نرم» نشان می‌دهد که توسل به ابزارهای سخت مانند اعطای وام، راه اندازی کودتاها در کشورهای مختلف و تأکید بر فعالیت‌های استخباراتی برای دسترسی به اهداف سیاسی و اقتصادی، بسیار پرهزینه و آسیب‌زا است؛ در حالی که در حوزه نرم، ابزارهای چون رسانه‌ها، آموزش و پرورش، موسیقی، فیلم و سینما،

سبک زندگی و... به گونه‌ای غیرمستقیم اثر می‌گذارند و در مخاطب نفوذ می‌کنند. از میان انبوه مسائلی که در حوزه مجازی خلق شده است، پرسش این نوشته آن است که تهدیدات نرم در حوزه سایبری چیست؟

واژه کاوی مفاهیم کلیدی
در این بحث با چند مفهوم کلیدی روبه‌رو هستیم که باید شکافته و حدود و شعور آن مشخص گردد؛ مانند: (۱) تهدید نرم چیست؟ (۲) فضای مجازی به چه معناست؟ (۳) سایبری چه مفهومی را افاده می‌دارد؟

تهدید نرم

تهدید نرم به آن دسته از تهدیدها گفته می‌شود که بدون حمله‌ی فیزیکی اثر خود را برجا می‌گذارند. این تهدید به گونه‌ی نامحسوس، تدریجی و غیرمستقیم عمل می‌کند. در جنگ نرم، دین و باورهای مردم، هویت و سبک زندگی افراد مورد حمله قرار می‌گیرد. در این نبرد، مقصد نابودسازی مخاطب نیست، بلکه هدف متقاعد کردن و دگرگون کردن ذهنیت طرف مقابل است.

در این میدان عمده‌ترین اقدام‌هایی که کاربران انجام می‌دهند عبارت‌اند از:

۱. انتشار اطلاعات گمراه‌کننده، پخش شایعات و نشر اخبار دست‌کاری شده تا فضا برای مخاطب مخشوش گردد.

۲. افشای اطلاعات مشخصی از طریق تماس‌های جعلی و پست‌های تقلبی به منظور فریب و اغوای کاربران.

۳. پخش پست‌های برقی و جعلی که کاربران را به ورود به اطلاعات خاص در اصل تقلبی ترغیب می‌کند.

۴. نفوذ به افکار عمومی از طریق شبکه‌های اجتماعی.

۵. ترویج سبک زندگی غربی.

۶. تخریب ارزش‌های بومی تا زمینه برای وابستگی فراهم گردد.

۷. اولویت‌بندی اهداف برای کاربران به گونه‌ای که مسائل مهم در رده‌های پایین قرار گیرند و موارد غیرمهم در دستور کار قرار داده شوند.

۸. تبلیغ جعلی درباره‌ی مسائلی مانند آزادی، استقلال، دین، عزت و...

تا ماهیت اصلی آن‌ها به فراموشی سپرده شود. ۹. حملات درون شبکه‌ای به منظور کسب اطلاعات جدید یا قطع ارتباطات دشمن.

فضای مجازی

به فضای غیرواقعی گفته می‌شود که از طریق اینترنت و فناوری‌های اطلاعاتی ایجاد شده و از طریق کامپیوتر ارتباط برقرار می‌کند. این فضا مبتنی بر داده و شبکه‌های کامپیوتری است. ویژگی‌های فضای مجازی عبارت‌اند از:

۱. دیجیتال و غیرملموس بودن.
۲. نداشتن محدودیت زمانی و مکانی؛ می‌تواند شبانه‌روز در سراسر جهان فعال باشد.
۳. امکان تکامل و ارتباط.
۴. مبتنی بودن بر اطلاعات موجود در فضای مجازی.
۵. توسعه‌ی پرشتاب و دائمی.

سایبر

سایبر ریشه در زبان یونانی دارد و صورت کامل آن «سایبرنتیک» است که معنای «فرمانده» را افاده می‌کند. در حال حاضر به معلومات کامپیوتری و دیجیتالی گفته می‌شود. زمانی که «حراست سایبری» گفته می‌شود، مراد محافظت از داده‌هایی است که به صورت نرم در کامپیوتر ذخیره می‌شود و بر پایه‌ی آن تصمیم لازم اتخاذ می‌گردد. برای نخستین بار در سال ۱۹۴۹ یک دانشمند امریکایی واژه‌ی سایبری را به کار برد که منظورش دانش کنترل و ارتباطات میان رایانه‌ها بود. روش‌شناسی تفکر راهبردی در فضای مجازی در فضای مجازی می‌توان راهبردهای گوناگون داشت که با گذشت هر روز اهمیت آن افزوده می‌شود. عمده‌ترین ساحاتی که ایجاب تدوین راهبرد می‌کند عبارت‌اند از:

راهبردهای امنیتی

- هدف اساسی این راهبرد حفظ داده‌ها، شبکه‌ها و مدیریت کاربران است و بدین منظور باید:
- دیوار دفاعی برای شبکه ایجاد شود تا از نفوذ دشمن جلوگیری کند.
 - در برابر حملات نفوذی دشمن در فضای مجازی دفاع صورت گیرد.
 - پاسخ مناسب و به موقع به داده‌ها ارائه شود.
 - اطلاعات گردآوری، تحلیل و بر اساس آن حوادث آینده پیش‌بینی گردد.

راهبردهای نظامی

- مراد اصلی در این راهبرد کنترل افکار عمومی و ایجاد اختلال در شبکه‌ی دشمن است. بنابراین در عرصه‌ی نظامی:
- به زیرساخت‌های دشمن مانند آب، برق و مخابرات حمله صورت می‌گیرد.
 - از طریق جنگ نرم تلاش می‌شود ذهنیت دشمن تغییر یابد.
 - اطلاع‌رسانی هدفمند انجام می‌شود.

راهبردهای رسانه‌ای و فرهنگی

این راهبرد هدفی جز شکل‌دهی افکار عمومی ندارد. بدین منظور:

- تبلیغات دیجیتالی راه‌اندازی می‌شود.
- جنگ روایت‌ها شکل می‌گیرد.
- هویت‌سازی برای مقاصد سیاسی انجام می‌شود.
- تلاش برای نفوذ در افکار عمومی صورت می‌گیرد.

۴. راهبردهای اقتصادی

در عرصه‌ی اقتصادی تلاش می‌شود کسب و کار خودی توسعه یابد و دشمن دچار اختلال گردد. برای این هدف:

- انحصار از طریق پلتفرم‌های دیجیتال مانند گوگل و آمازون ایجاد می‌شود.
- جاسوسی اقتصادی انجام می‌گیرد.
- بازاریابی اقتصادی هدفمند صورت می‌گیرد.
- ارزهای رمزی استفاده می‌شود.

۵. راهبردهای شناختی

در این راهبرد هدف تأثیرگذاری بر روند تصمیم‌گیری‌هاست. برای این منظور:

- از اطلاعات برای کنترل یا فریب مخاطب استفاده می‌شود.
- از نمایش و الگوریتم‌ها برای مقاصد خاص بهره گرفته می‌شود.
- اخبار جعلی برای سردرگمی افکار عمومی تولید می‌شود.

رهبری تیم‌های مجازی

رهبری تیم‌های مجازی با تیم‌های سنتی تفاوت دارد و رهبر باید این دشواری‌ها را درک کند، از جمله:

- ایجاد اعتماد میان اعضای تیم دشوار است؛ زیرا تماس‌ها چهره‌به‌چهره نیست و رهبر باید از راه دور اعتماد اعضا را جلب و حفظ کند.
- تأمین ارتباط مؤثر و شفاف چالش برانگیز است؛ بسیاری از کانال‌های ارتباطی قادر به انتقال شفاف پیام نیستند.
- رهبر باید اهداف و انتظارات واضح و قابل اعتبار برای همگان تعیین کند.
- ایجاد فرهنگ مشترک برای اعضای از ملت‌ها، ادیان و فرهنگ‌های مختلف کاری ظریف و حساب‌شده می‌طلبد.
- رهبر باید بسیار متعطف باشد و تفاوت‌های محیطی اعضا را بشناسد و به آن‌ها ارج نهد.
- در فضای مجازی احتمال کاهش انگیزه بیشتر است؛ رهبر باید با تشویق، حمایت، قدردانی و ایجاد فرصت‌های یادگیری انگیزه‌ی تیم را حفظ کند.

مدیریت تحول در فضای مجازی

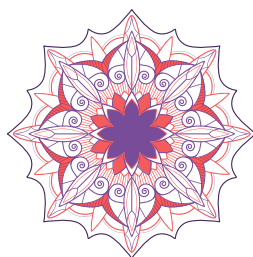
مدیریت تحول در فضای مجازی دارای چندین مرحله است که به صورت کلی شامل موارد زیر می‌شود:

مرحله‌ی اول: تحلیل وضعیت موجود و آمادگی برای تحول.
مرحله‌ی دوم: تعریف چشم‌انداز و اهداف تحول دیجیتال.
مرحله‌ی سوم: طراحی نقشه‌ی راه.
مرحله‌ی چهارم: برقراری ارتباط و فرهنگ‌سازی.
مرحله‌ی پنجم: آموزش و توانمندسازی مجازی.
مرحله‌ی ششم: اجرای مرحله‌ای و پیگیری.
مرحله‌ی هفتم: ارزیابی و اصلاح.
مرحله‌ی هشتم: نهادینه‌سازی و پاداش‌دهی.

نتیجه‌گیری

فضای مجازی امروزه از عرصه‌های مهم و اثرگذار در حیات بشری شناخته شده است. ظهور فناوری دیجیتال و رایانه مناسبات جهانی را دگرگون کرده است و جای نیست که رایانه در آن ورود نکرده و اثری برجای نگذاشته باشد. این میدان قواعد و اصول خاص خود را دارد و رهبری و مدیریت آن با رهبری سنتی تفاوت دارد. جهان امروز به‌سوی رهبری مجازی پیش می‌رود و این امر مستلزم آموختن قواعد خاصی است که باید از مدارس تا دانشگاه‌ها تدریس شود.

اگر روزی برتری نظامی، جمعیت‌کشور و وسعت قلمرو عناصر اصلی اقتدار دولت‌ها پنداشته می‌شد، امروز این عناصر جای خود را به رسانه‌ها و تکنولوژی دیجیتال داده‌اند. محاسبات نظامی و اقتصادی از همین مجرا صورت می‌گیرد، مؤثرترین حملات در دنیای مجازی انجام می‌شود و مناسبات اقتصادی و تجاری بر پایه‌ی این دانش شکل می‌گیرد. با این حال، میان نیازمندی‌های عملی و واقعیت‌های موجود در کشورهای اسلامی شکاف عمیقی وجود دارد؛ در حالی که در سطح نخبگان اهمیت نظامی مجازی شناخته شده است، اما در صحنه‌ی عمل اقدامات لازم دیده نمی‌شود و روزی که به این امر پرداخته شود، فرصت‌های بسیاری از دست رفته خواهد بود. یادداشت: مطالب این مقاله از هوش مصنوعی گرفته و سپس تنظیم شده است.





نظریه



اطاعت شرعی یا تبعیت مدنی؛

نگرشی بر شرعی سازی تبعیت از حاکم در یک نظام استبدادی

(شکیل ابوترابی)

این بررسی به پرسشی نسبت میان اطاعت و تبعیت می پردازد. اصل مسأله این است که «اطاعت» به عنوان یک امر شرعی و مبتنی بر پیامد اخروی در موضوع نسبت میان حاکم و مردم، چه نسبتی با «تبعیت» به عنوان یک امر مدنی و مبتنی بر قرارداد اجتماعی دارد. اطاعت یک امر شرعی است؛ به این معنی که اگر کسی از اطاعت (لازمه) سرباز زند، مستحق مجازات اخروی و چه بسا دنیوی می گردد. در حالی که «تبعیت» یک امر مدنی و مبتنی بر قرارداد اجتماعی میان تابع و متبوع می باشد که جنبه اخروی ندارد و براساس همان قرارداد، تابع باید از متبوع پیروی نماید. فقه سیاسی در اسلام و شریعت اسلامی در کل، به عنوان نظام حقوقی اسلام، قراردادهای عمومی و مدنی را نیز در انطباق یا دست کم عدم تضاد با بازخواست اخروی مورد اجرا قرار می دهد.

از آن جایی که تبعیت مدنی از یک دولت یا نظام حکمرانی مشابه اطاعت شرعی از اولوالامر می باشد، این پرسش به میان می آید که اطاعت از اولوالامر یک وجبیه با پیامد اخروی است و اگر این وجبیه یک امر دینی محض دانسته شود، معلوم است که سرباز زدن از آن، معصیت شمرده می شود و بالتبع پیامد مهم دیگر آن این می شود که حاکم می تواند خود را به جای شریعت جا بزند و هرگونه مخالفت با خود را مخالفت با

شریعت و در نتیجه با خدا اعلام بدارد. اگر چنین نشود و اطاعت شرعی در شعایر عبادی و فردی به معنی پیروی شرعی دانسته شود، ولی اطاعت در امور مدنی و سیاسی معادل تبعیت مدنی تلقی گردد که پیامد اخروی آن ناظر بر قرارداد اجتماعی فی مابین تابع و متبوع باشد، در آن صورت می توان گفت که نظام سیاسی مبتنی بر شریعت در تضاد مستقیم با نظام های مردم سالار قرار ندارد. با توجه به آنچه گفته شد، می توانیم میان هر دو (اطاعت شرعی و تبعیت مدنی) جمع نیز نماییم و حتی با اجتهاد در موضوع لزوم انتخاب دولت، به شرعی بودن نظام مدنی و اصل تبعیت مدنی از دولت برسیم.

۱. مفهوم اطاعت و تبعیت

بررسی گذرای اصطلاح اطاعت و تبعیت نشان می دهد که هر یک برخاسته از وضعیت خاص خود می باشد. با توجه به این وضعیت می توان گفت که «طاعت» یک اصطلاح شرعی بوده و ناظر بر رابطه میان خدا و بنده (انسان) می باشد، در حالی که «تبعیت» ناظر بر قرارداد فی مابین بندگان است و ارزش حاکم بر آن، قرارداد مورد توافق تابع و متبوع می باشد. گرچه هر تبعیتی را نمی توان گفت که لزوماً بی توجه به رابطه میان خدا و انسان بنا یافته است، چنان که هر اطاعتی را نمی توان گفت که لزوماً به معنی نبود قرارداد اجتماعی میان بندگان می باشد، ولی تفاوت خاستگاه هر یک نشان می دهد که اگر تعادلی در نسبت میان هر دو ایجاد گردد یا تضادی آشکار شود، موقوف به بررسی خاستگاه هر یک می باشد تا روشن شود که نسبت میان هر دو را از چه نوع نسبت می توان تلقی نمود.

الف؛ جایگاه شرعی «طاعت»

طاعت از ریشه ی «طوع» گرفته شده، به معنی «تسلیم بودن از روی اختیار» می آید که در برابر آن «کره» قرار دارد، به معنی «تسلیم بودن از روی اجبار». هم چنان طاعت به معنی فرمان برداری، در برابر «معصیت» به معنی نافرمانی مورد استفاده می باشد (مصطفوی، ص ۳۱۲، ج ۸، ۱۳۹۹). طاعت در شریعت اسلامی، پیروی و فرمان برداری از دستورات خداوند متعال، پیامبران و رهبران امور را گفته می شود (الموسوعة الفقهية، ص ۲۱۳، ج ۱۲، ۲۰۱۸). این تعریف ناشی از آیه ی ۵۲ سوره ی نساء می باشد که در آن خداوند متعال مؤمنان را به پیروی (اطاعت) از خدا، رسول و صاحبان امر دستور داده است.

با توجه به تفسیری که در شریعت از رابطه میان انسان و خدا مورد بحث قرار دارد، می توان گفت که طاعت این چهار ویژگی را دارد یا باید داشته باشد:

نخست این که منبع دستور به طاعت غیرمادی و در حقیقت فرامادی می باشد، مانند سخن خدا. در ضمن، ممکن است کسی که مورد اطاعت قرار می گیرد نیز فرامادی باشد یا جنبه ی فرامادی داشته باشد. با توجه به این ویژگی باید گفت که طاعت در جامعه یا جایی قابل طرح می باشد.

نباید از نظر دور داشت که انگیزه ی نخست به این مفهوم می باشد که ممکن است در تبعیت نیز امر معنوی مدنظر باشد، چنان که در اطاعت از خدا نیز می تواند مفاد دنیوی درج باشد.

چهارم این که طاعت از خداوند متعال ثابت است و هیچ گاهی موردی پیش نمی آید که باید از خدا نافرمانی کرد، ولی در امر تبعیت موارد زیادی پیش می آید که از یک دولت مدنی باید نافرمانی نمود. به این معنی که طاعت از خداوند متعال ثابت است و هیچ گاهی در ماهیت خود تغییر نمی پذیرد و ممکن است در نحوه ی اجرای خود در طول تاریخ تغییر پذیرفته باشد، ولی در ماهیت تبعیت بسیار ساده است که تغییر وارد می گردد. در بحث اطاعت از پیامبر نیز همین قضیه معتبر است و در بحث اطاعت از صاحبان امر نیز می توان تا حد زیادی به همین روش پابند بود.

ب؛ مفهوم تبعیت مدنی

تبعیت مدنی در اصل ناشی از قراردادی می باشد که میان انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان براساس قانون وجود دارد و مبتنی بر این قرارداد، انتخاب کنندگان باید از فرامین، مقررات و قوانین برخاسته از موقعیت انتخاب شدگان تبعیت و پیروی نمایند. تبعیت از ریشه ی «تبع» به معنی دنبال نمودن، نوعی پیروی را گفته می شود که شهروندان برطبق قانون از حاکمیت انجام می دهند (درعی، ص ۱۱۲، ۱۳۹۴). تبعیت در مقایسه با اطاعت، دارای ویژگی های ذیل می باشد:

که در آن جایمان و سرسپردگی وجود داشته باشد. در صورت نبود ایمان یا سرسپردگی، ممکن نیست از اطاعت حرفی به میان آید. هم چنان به دلیل فرامادی بودن منبع دستور به طاعت، تسلیمی و جزمیت در آن غالب است، در مقایسه با تبعیت که شکاکیت در آن غالب می باشد. دوم این که طاعت در موضوع رابطه میان خدا و بندگان مطرح است، نه در رابطه میان نهاد خاص انسانی و جامعه یا افراد خاص؛ به همین دلیل ویژگی دیگر طاعت «جهان شمولی» آن است. جهان شمولی به این معنی که طاعت فرا تاریخی و جهان شمول می باشد. رابطه میان انسان و خدا تابع انسان خاص، در زمان خاص و مبتنی بر موضوع خاصی نمی باشد. به همین ملحوظ، نمی توان گفت که اطاعت از خدا تاریخ مند است یا این که در جغرافیای خاصی اهمیت دارد. براساس آنچه در فوق گفته شد، طاعت را می توان تفسیر تاریخی یا جغرافیایی نمود و به تبعیت نزدیک ساخت، ولی نفس چنین تفاسیری خود نیاز به منطقی درونی قوی دارد و در حقیقت محدودسازی یک تفسیر موسع می باشد که نیازمند دلیل و انگیزه ی قابل قبولی است.

سوم این که پرسش مهم این است که چرا باید از خداوند اطاعت نمود؟ اطاعت از خدا یک نیاز دنیوی است یا یک نیاز اخروی؟ به معنی دیگر، انگیزه ی اطاعت از خداوند یک امر معنوی می باشد یا یک امر مادی؟ پاسخ روشن است که انگیزه ی نخست اطاعت از خداوند یک امر معنوی و اخروی است، در حالی که انگیزه ی اصلی تبعیت از قانون در یک جامعه ی مدنی یک امر دنیوی می باشد، نه یک امر معنوی. البته

نخست این که تبعیت ناشی از منبع مادی می باشد. به این معنی که ارزش الزام آوری تبعیت، توسط مردم یا دستگاه انسانی در یک فرایند انسانی به وجود می آید و از افراد، تبعیت و پیروی را می خواهد. ممکن است شخص مورد پیروی دارای ویژگی های روحانی یا معنوی نیز باشد، ولی اصل الزامیت تبعیت از وی ناشی از موقعیت مادی و انسانی او می باشد؛ مانند این که یکی از رهبران دینی را در رأس یک امر سیاسی انتخاب نماییم. هم چنان ممکن است که تبعیت با توجه به رابطه ی تابع و متبوع با خداوند متعال، مورد تأیید و دستور الهی نیز باشد؛ مانند پیروی از قانون منع «ربا» و سود خواری؛ ولی روشن است که تبعیت شهروندان از این قانون مستقیماً به قانون برمی گردد نه به نص دینی، و این قانون است که از نص دینی منشأ گرفته است.

دوم این که تبعیت جهان شمولی طاعت را ندارد؛ به این معنی که تبعیت تاریخ مند و محدود به جغرافیای خاص می باشد. مقررات حاکم بر تبعیت و فلسفه ی الزام آوری تبعیت، هر دو محدود به زمان خاص و منطقه ی خاص می باشند (البیاتی، ص ۷۸، ۲۰۱۳). یک جامعه ی خاص با توجه به وضعیت خاص اجتماعی خود، نظام سیاسی و حقوقی به وجود می آورد که تبعیت هر عضو از چنین نظامی را الزام آور می سازد، در حالی که جامعه ی دیگر این گونه نظام را نمی خواهد یا به حال خویش مناسب نمی داند؛ مانند ممنوعیت حمل سلاح در یک جامعه بر طبق قانون و مجاز بودن آن در جامعه ی دیگر منطبق با قانون حاکم بر همان جامعه. هم چنان یک جامعه ممکن است قانونی را در یک زمان مناسب بداند و بر مردم الزام آور سازد و در زمان دیگر این قانون مناسب دانسته نشود و برداشته شود؛ مانند قانون منع صادرات مواد اولیه در حالت جنگ یا خشکسالی و رفع این مانع در زمان دیگر. تمام موارد فوق نشان می دهد که تبعیت از قانون، مانند طاعت از دستوراتی با منشأ الهی، جهان شمول نیست و محدود به زمان و مکان خاصی می باشد؛ ولی ممکن است محدوده ی این زمان توسعه یابد یا محدوده ی مکانی آن گسترش پیدا کند، مانند قواعد بین المللی.

تبعیت تاریخ مند و محدود به جغرافیای خاص می باشد.



سوم این که تبعیت، برخلاف طاعت، دارای انگیزه‌ی اخروی نمی‌باشد. معنی نداشتن انگیزه‌ی اخروی به معنی نبود یک امر معنوی و اخلاقی به عنوان پایه‌ی نخستین وضع قوانین است، نه این که مقررات اجتماعی لزوماً به دور از انگیزه‌ی اخلاقی یا معنوی می‌باشد. توضیح این امر این است که فلسفه‌ی وضع مقررات مدنی، در نخست نظم و اصلاح زندگی دنیوی می‌باشد نه اخروی؛ ولی واضح است که در کنار آن، اخلاق و ایمان نیز ایجاب می‌کند که از مقررات ایجادکننده‌ی نظم و اصلاح پیروی گردد و هم چنان دستور الهی نیز همین است که از اولوالامر پیروی شود که ثواب اخروی خواهد داشت. تمام این موارد معنوی در جامعه‌ای که مؤمنان در آن زیست دارند بسیار بارزتر است و برای اجرای مقررات اصلاحی مُمد واقع می‌شوند.

چهارم این که مقررات حاکم بر تبعیت را می‌توان تغییر داد و در نتیجه، اصل تبعیت نیز متغیر می‌گردد. این مسأله را باید این گونه توضیح داد که مقررات به وجودآورنده‌ی تبعیت خود با توجه به زمان و مکان خاصی شکل گرفته است؛ تبعیت از آن مقرر نه متغیر می‌باشد. برخلاف آن، طاعت چنین نیست. طاعت با توجه به رابطه‌ی فرد با خدا مدنظر می‌باشد؛ طبیعی است که کمتر تغییر می‌پذیرد و اصل موضوع طاعت اصلاً تغییرپذیر نیست، ولی تبعیت ممکن است در زمانی دیگر لزومی نداشته باشد، تغییر یافته باشد و حتی برعکس شده باشد؛ مانند قوانین الزام و منع حمل سلاح در یک جامعه با توجه به وضعیت‌های مختلف اجتماعی.

ج؛ مفهوم حاکمیت شریعت و حاکمیت قانون

حاکمیت شریعت تا امروز سه مرحله را از سر گذرانده است. مرحله‌ی نخست، زمانی است که شریعت در حال شکل‌گیری بوده و جامعه‌ی اسلامی نیز زیر سلطه‌ی نظام‌های موروثی دارای ساختار و نظام حقوقی تعریف شده نبوده است. در چنین نظامی، شریعت به صورت نهاد خصوصی و در اختیار علمای دین و مجتهدان دینی به حیات و توسعه‌ی خود ادامه می‌داده و حکام هر ازگاهی از آن استفاده می‌نموده‌اند تا آن جا که به نفع‌شان بوده است و گاهی نیز دور می‌زده یا تفسیر انحرافی به دست می‌داده‌اند آن جا که به زیان‌شان بوده؛ مانند سلسله‌های اموی، عباسی و دیگران (دیاب حسین، ص ۵۶، ۲۰۰۱). در این مرحله، از رسمیت شریعت خبری نیست. رسمیت به معنی حاکمیت شریعت همچون حاکمیت قانون در تاریخ معاصر می‌باشد، نه حضور خودکار شریعت در مراسم اجتماعی مردم؛ زیرا شریعت در مراسم و نمادهای عمومی مورد احترام بوده و حاکمان نیز هر ازگاهی دم از حمایت از قرآن و شریعت می‌زده‌اند.

مرحله‌ی سوم زمانی است که شریعت در برخی حوزه‌ها (حوزه‌ی مدنی-جزایی) تبدیل به قانون رسمی و الزام‌آور می‌شود و این الزام‌آوری مهم نیست که ناشی از فرمان خاص حاکم باشد یا ناشی از انتخاب مردم؛ به هر صورت، تفسیر خاصی از شریعت (مانند فقه حنفی) می‌باشد که تبدیل به قانون رسمی می‌شود؛ مانند رسمیت فقه حنفی به صورت *مجلة الأحكام العدلیة* در امپراطوری عثمانی (علی حسن، ص ۴۳۱، ۱۹۹۶).

حاکمیت قانون عبارت است از این که تفسیر قدرت، ساختار قدرت، رابطه‌ی قدرت با مردم، تعامل اجتماعی مردم میان هم و روابط بین‌الملل توسط قانون (اعم از این که منشأ قانون اعطایی یا انتخابی باشد) مشخص گردیده باشد و تمام نهادها فعالیت‌شان را در چارچوب همین قانون تنظیم نمایند.

با توجه به توضیح فوق، می‌توان گفت که رابطه‌ی میان حاکمیت شریعت و حاکمیت قانون از قبیل عموم و خصوص من وجه می‌باشد. به این معنی که اگر ارزش‌های شرعی تبدیل به قانون گردد، می‌توانیم بگوییم که آن جا حاکمیت قانون و حاکمیت شریعت هر دو وجود دارد؛ مانند قانون منع ربا و سود خواری. اگر یک ارزش شرعی به صورت شرعی باقی مانده باشد و هنوز الزامیت اجرا یا ترک قانونی به خود نگرفته باشد، آن جا حاکمیت شرعی وجود دارد و نمی‌توانیم بگوییم در مورد الزام و ترک آن قانونی وجود دارد؛ مانند الزام به اشتراک در نمازهای جماعت برای شهروندان که یک الزام شرعی می‌باشد ولی الزام قانونی نمی‌توانیم بگوییم، مگر این که این الزام شرعی تبدیل به قانون گردد. و اگر یک مسأله در شریعت (با تفسیری که صورت گرفته) الزامی نباشد ولی در قانون الزامی شناخته شده باشد، در آن صورت حاکمیت قانون به وجود می‌آید ولی حاکمیت شریعت وجود ندارد؛ مانند قانون منع حمل سلاح (که در تفسیر صورت گرفته از شریعت، حمل سلاح منع نیست).

با همه‌ی آنچه گفته شد، یک نکته‌ی ظریف می‌تواند مورد توجه قرار داشته باشد و آن این است که هرگونه الزام قانونی را می‌توان با تفسیر مجدد شریعت، شرعی دانست؛ در آن صورت نسبت میان شریعت و قانون از قبیل عموم و خصوص مطلق می‌باشد نه من وجه.

۲. شریعت اسلامی و اطاعت از اولی الامر

آنچه اطاعت شرعی را شامل حوزه‌ی تبعیت مدنی ساخته است، دستور الهی به اطاعت از خدا، رسول او و صاحبان امر می‌باشد. به این معنی که اطاعت از خدا و رسول او می‌تواند یک امر معنوی و فردی تلقی گردد که چندان ربطی با نسبت تبعیت از نظام حاکم بر شهروندان نداشته باشد؛ ولی وقتی در دستور الهی این مسأله می‌آید که باید در کنار خدا و رسول او از صاحبان امر اطاعت نمایید، این پرسش به وجود می‌آید که صاحبان امر کیستند؟ برخی صاحبان امر را به رهبران دینی یا سیاسی تفسیر نموده‌اند و اگر این تفسیر مدنظر قرار داده شود، این جاست که اطاعت، حوزه‌ی تبعیت را نیز درمی‌نورد. باید توضیح داد که اسلام چگونه از مرزهای قومیت و شخصیت عبور نمود تا به دوراهی تبعیت مدنی رسید و هم چنان رابطه‌ی میان نهاد شریعت و نهاد مدنی چگونه است که پرسش تبعیت از نهاد مدنی و اطاعت از نهاد شریعت به وجود می‌آید. در آخر به تفسیر سیال و ساختار سیال شریعت نیز پرداخته می‌شود تا امکان جمع میان اطاعت شرعی و تبعیت مدنی مورد بحث قرار گیرد.

الف؛ اسلام و عبور از مرز قومیت و شخصیت

جامعه‌ی عربستان در آوان ظهور اسلام متکی بر مفاهیمی چون عصیت قبیله‌ای و بدویت منقط بود و اسلام در بدو ظهور خود در تقابل با این مفاهیم قرار گرفت. آنچه اسلام ارائه می‌داد در سه محور مورد ارزیابی می‌باشد: یک، باز معرفی ارزش‌ها و مفاهیم قبیله‌ای به صورت بسیار

تحقیرآمیز و درهم‌کوبیدن آن زیر عنوان «جاهلیت» و مناسبات دور از علم و دانش؛ چنان‌که در حق قبایل فرمود: «الأعراب أشد کفرًا و نفاقًا و أجدر أن لا یعلموا حدود ما أنزل الله». ترجمه: بادیه‌نشینان در کفر و نفاق سخت‌تر و به ناآگاهی از احکام و حدود آنچه خدا بر پیامبرش نازل کرده سزاوارترند. و پیامبر اکرم (ص) ذهنیت قبیلوی را متعفن و ملوث خواند. این نوع بازتعریف، این مفاهیم را در فرایند معرفی از ریشه تحقیر می‌نمود و استناد به آن را نوعی عقب‌ماندگی و دوری از شأن انسانی می‌دانست. دو، تأکید مکرر بر مفاهیم بدیل آنچه کوبیده شد. این تأکید گاهی فردی و گاهی اجتماعی بود؛ مانند تأکید بر ایمان (باور به یگانگی خداوند و بندگی صرف برای خدا)، عمل صالح (قطع نظر از نسبت‌های خونی)، اخلاق (قطع نظر از سیمای شخصی) و اخلاص (ضدیت با تظاهر و عوام‌فریبی). تأکید مکرر قرآن بر این ارزش‌ها باعث شد جامعه‌ی نخستین اسلامی بتواند عبور از شرک به یگانه‌پرستی و عبور از عصبیت قبیلوی به نوعی فردگرایی را هم‌زمان تجربه نماید. سه، اسلام باز شکل‌دهی منظومه‌ی اجتماع را انجام داد؛ به این معنی که قومیت‌گرایی را از عصبیت به «امت» انتقال داد، شخصیت‌محوری را از شخص‌محوری به پیام‌محوری انتقال داد و به نوعی اقتصاد و جایگاه متمرکز اجتماعی را از دسته‌ها و خاندان‌ها به روابط ارگانیک اجتماعی مانند مهاجرین و انصار انتقال داد. گرچه این عبور تکمیل نگردید؛ نقل‌قول‌هایی پیرامون خاندان‌های مشخص، شخصیت‌های نخستین که اسلام آورده بودند و ریشه‌ی قومی تمام قبایل که به قریش ختم می‌گردید، دوباره و با توجیه اسلامی سرب‌آورد. خاندان‌هایی به دلیل نسبت‌شان با پیامبر یا خدمت به پیامبر یا خویشاوندی با پیامبر دوباره منزلت یافتند، در حالی که منزلت‌شان باید براساس ایمان و تقوای‌شان می‌بود نه صرف نسبت‌های یادشده. شخصیت‌هایی که مسلمانان نخستین بودند و قابل احترام، با صرف شخص‌شان در هاله‌ای از تقدیس فرو رفتند نه به دلیل عملکرد و نقش‌شان در تمدن اسلامی. در ترفندی دیگر، «قریش» پدر قبایل ده‌گانه، تقدیس سیاسی و جایگاه بلندتر از دیگران را تصاحب کرد (البناء، ص ۹۷، ۲۰۱۳). اما با همه‌ی این‌ها، اصل عمل‌گرایی و اخلاق‌محوری اسلام از طریق قرآن کریم و عمل و سخنان پیامبر اکرم (ص) همچنان در محور قرار داشت.

ب؛ اطاعت از شریعت، دوراهی نهاد و شخص

اسلام گرچه از عصبیت قومی به سوی امت بر محور باورها عبور نمود؛ اما هنوز در گرو اشخاص به مثابه الگوها و پیش‌تازان علم و اخلاق باقی می‌ماند. در چنین وضعیتی این پرسش پیش می‌آمد که پیروی از اشخاص به عنوان اسوه‌های راستین، در درازمدت به روند و نظام مبتنی بر شخص‌محوری نمی‌انجامد؛ علاوه بر آن، مفهوم امت به جای قوم، آیا خود قوم دیگری نیست؟ به این معنی که امروز دیده می‌شود گروه‌های افراطی در کنار خون‌خوارترین زمامداران با صرف مسلمان بودن قرار می‌گیرند، ولی بر درغیرمسلمانان نیکوکار می‌خواهند پرچم‌هایی با رنگ زرد به نشانه‌ی غیرمسلمان بودن آویزان کنند. هر دو پرسش فوق را می‌توان چنین توضیح داد: نخست این‌که اطاعت از شریعت با تأکید بر الگوپردازی (در اصطلاح تعقیب سلف صالح) در حقیقت دوراهی نهاد‌محوری و شخص‌محوری می‌باشد. اگر اصطلاح حرکت بر منهج گذشتگان نیکوکار به معنی حرکت به سوی پیام‌محوری باشد، درست است؛ اما اگر نوعی تقلید از نحوه‌ی واکنش گذشتگان در برابر پیش‌آمدها

دانسته شود، به طبقه‌بندی فهم می‌انجامد و نتیجه‌ی آن شخص‌محوری خواهد بود. اگر بر محوریت پیام تمرکز گردد و اطاعت از رسالت مقدم بر اطاعت از شخص دانسته شود، ما شاهد نهادانگاری شریعت می‌باشیم و از شخص‌محوری نجات می‌یابیم؛ و در غیر آن، با طبقه‌بندی فهم و تحقیر فهم امروزی‌ها به دلیل تقدیس فهم سلف صالح، در دام شخصیت‌پرستی به گونه‌ی دیگر آن گرفتار می‌آییم. دوم این‌که امت را می‌توان در قالب یگانگی نژاد انسانی—چنان‌که قرآن می‌گوید—تفسیر نمود و عدالت را برتر از نسبت‌های خونی دانست. در چنین تفسیری «امت» خود تبدیل به فرقه‌بندی جدید نمی‌گردد. اما اگر چنین نشود و هر فرقه‌ای خود را معادل کل اسلام بداند و تنها خود را امت بداند، طبیعی است که دیگران بیرون از اسلام و در نهایت از داشتن مسئولیت محروم می‌گردند (العباسی، ص ۱۳۲، ۲۰۱۳).

ج؛ رابطه‌ی نهاد شریعت و نهاد مدنی

اگر شریعت را نیز به صورت یک نهاد (دارای فرایند تشکیل و تجدید) تصور نماییم، می‌توان رابطه‌ی بسیار خوبی میان آن و امور اجتماعی جامعه ایجاد نمود. این رابطه به خودی خود یک رابطه‌ی مدنی و از قبیل نسبت میان جامعه و یک نهاد مدنی می‌باشد. نهادهای مدنی ناظر بر جریان واقعی حیات اجتماعی جامعه شکل می‌گیرند و برای پرسش‌های ناشی از پدیده‌های اجتماعی همچون سیاست و فرهنگ پاسخ می‌دهند. از طرف دیگر، باید توجه نمود که تاریخ شکل‌گیری شریعت اسلامی نیز نشان می‌دهد که متأثر از تاریخ سیاسی اسلام بوده است. تأثیر وضعیت سیاسی مسلمانان عصر میانه بر نحوه‌ی طبقه‌بندی نصوص (به‌ویژه سنت نبوی) و روش استناد بر آن به وضوح قابل لمس می‌باشد. تأثیرگذاری تاریخ سیاسی، اجتهاد سلف در یک وضعیت خاص را به مرجع غیرقابل تغییر تبدیل نموده و تصامیم مجتهدان گذشته در غیاب عامل سیاسی و میدانی آن، مرجع تلقی می‌گردد. این در حالی است که برداشت ما از همان نص و نقل به عنوان بخشی از تاریخ واقعی، چیزی دیگر می‌باشد و نزدیک به فهم نیز دانسته می‌شود (یاسین، ص ۱۷۶، ۲۰۰۰). گفته‌های فوق ایجاب می‌نماید که همان‌گونه که تاریخ را می‌توان از نص و نقل به دست آورد، نص را نیز باید در روشنی تاریخ فهم کرد. مدنی‌انگاری نهاد شریعت به معنی عرفی‌سازی منابع شرعی نیست. تفاوت نهاد شریعت با نهادهای مدنی صرف، همیشه در این موضوع خواهد بود که شریعت در نخست، وحی را مرجع خویش می‌شناسد و زیر سایه‌ی وحی، عرف و عقل را ارج می‌نهد؛ اما می‌توان نهاد شریعت را با همه‌ی ویژگی‌های فلسفی آن به صورت یک نهاد مدنی درآورد. این بدین معنی است که اصل ارزش‌دهی به منطق درونی اجتهادها، اصل واقع‌بینی در استنباط احکام و اصل مدیریت جامعه‌ی معاصر توسط نهاد حقوقی شریعت در محور کار مجتهدان قرار داشته باشد. به لحاظ سیاسی می‌توان گفت که نهاد شریعت در آغاز تاریخ خویش مدنی‌تر بوده و تنها نهادی دانسته می‌شده که در برابر قدرت‌های سلاطین به صورت خصوصی و مستقل زنده مانده است.

د؛ ساختار سیال شریعت

شریعت اسلامی به دلیل نامحدود بودن خود به سرزمین یا قوم و قبیله‌ی خاص، در طول تاریخ تمدن اسلامی سیالیت خود را به

نمایش گذاشته است. سیالیت شریعت به این معنی است که در طول تاریخ شاهد عقل‌گرایانه‌ترین اجتهادهای شرعی در کنار نقل‌گرایانه‌ترین آن میان مسلمانان باشیم. گرچه سیالیت شریعت اسلامی مانند سمبولیک بودن زبان کتاب مقدس در مسیحیت نیست تا یک پدیده را هم‌زمان بتوان لازم و حرام دانست، ولی زبان کلی نصوص و گستردگی آثار مسلمانان اولیه چنان است که یک سر طیف فرقه‌های اسلامی (مانند اهل حدیث) سر دیگر این طیف (مانند معتزله) را تکفیر و از اسلام خارج بدانند؛ با وجود این‌که این نوع نگرش، شرعی و مال نظریه‌پردازان شریعت اسلامی همچون ابوحنیفه و شافعی نبوده، بلکه از ناقلان روایت و اهل کلام بوده است. اما همین تعدد قرائت و اجتهاد، نشان‌دهنده‌ی زبان کلی نص اصلی می‌باشد. سیالیت شریعت یک مزیت عمده دارد و آن این‌که مباحث عمده‌ی سیاسی-اجتماعی همچون تشکیل نظام سیاسی، ساختار سیاسی، نهادهای اجتماعی و حقوق‌سازی حقوق بنیادین بشری مبتنی بر نص بسیار فنی و جزئی قرآن کریم و سنت مشهور نبوی قرار ندارد و از جانب دیگر در برابر اصول کلی ارزشمند برخاسته از نص قرآن مانند عدالت، عمل‌گرایی، تعاون و کرامت بشری قرار می‌گیرد که می‌توان تفسیر ناظر بر واقع‌آز آن‌ها به‌دست داد. از طرف دیگر، سیال بودن شریعت باعث گردیده که موازی با نهادهای حکومتی رسمی، سایر اندیشمندان دینی نیز بتوانند دعوای فهم احکام و دست‌اندرکار بودن نهاد شریعت را نمایند. استبدادی‌ترین حکومت‌های دینی نیز نتوانسته‌اند فهم شریعت یا کار در پروسه‌ی شریعت را محدود به دستگاه و دربار خود سازند و همیشه بخش عمده‌ای از اعتماد جامعه‌ی اسلامی بر علمای آزاد دینی بوده است؛ و این یک مزیت و فرصت بسیار خوب می‌باشد.

۳. تبعیت مدنی و قانون

تبعیت مدنی را قانون مشخص می‌کند و در حقیقت قانون، حقوق و وجایب اتباع را تعیین می‌نماید. در تبعیت مدنی، اصل حاکمیت قانون زیربنای مدیریت جامعه را تشکیل می‌دهد. آنچه تبعیت مدنی را از پیروی پی‌چون و چرا در یک نظام استبدادی جدا می‌سازد، اصل حاکمیت قانون است. فلسفه‌ی تقنین در یک جامعه‌ی مدرن، حمایت از حقوق بنیادین اتباع و تعیین وجایب شهروندان در برابر نهاد حاکم است. به همین لحاظ نمی‌توان برای تبعیت مدنی از نهاد حاکم بُعد معنوی قائل گردید و این مسأله لزوماً به معنی غیرمعنوی بودن تبعیت نیست و ممکن است منبع تقنین مدنی نیز ارزش‌های اعتقادی باشد. در تبعیت مدنی، پیروی از قانون به مثابه‌ی وجیبه برای شهروندان شناخته می‌شود و این وجیبه یک مسئولیت مدنی است.

الف؛ اصل حاکمیت قانون و عبور از استبداد

استبداد در حقیقت، حکومت خودسرانه‌ی افراد را گفته می‌شود نه حکومت قانون را. اصل حاکمیت قانون در تضاد با استبداد قرار می‌گیرد و این لزوماً به معنی آن نیست که در یک نظام استبدادی قانونی وجود ندارد، بلکه به معنی آن است که استبداد، به مثابه‌ی حکومت خودسرانه، حاکم بر قانون می‌باشد نه زیر چتر حاکمیت قانون. در یک نظام استبدادی، قانون برای شهروندان به صورت محدودیت ظاهر می‌شود و برای حاکمیت ابزاری برای کنترل و ترساندن مردم. در نتیجه، قانون منجر به تثبیت قدرت مستبد می‌گردد.

حاکمیت قانون از وجود قانون متفاوت است و اگر قانون حاکمیت نداشته باشد، مسئولیت قضایی و اجتماعی به وجود نمی‌آید؛ چون ممکن است عملی امروز مجاز باشد و فردا به جرم تبدیل گردد، و امروز سرمایه‌گذاری صورت گیرد و فردا مصادره شود. حاکمیت قانون به مفهوم فراگیر خود (اگر قانون ابزارانگاشته نشود) در تضاد با استبداد قرار می‌گیرد. به هیچ صورت نمی‌توان آزادی را منهای حق انتخاب و برادری را ورای برابری برای جامعه به ارمغان آورد؛ چون در استبداد، قانون تابع قدرت است، در حالی‌که در حاکمیت قانون، قدرت را قانون کنترل می‌نماید. در استبداد، حاکمیت از اتباع خود می‌ترسد، در حالی‌که در حاکمیت قانون، مردم از حکومت خود نمی‌ترسند.

ناگفته نباید گذاشت که در استبداد، لزوماً مردم شاهد بی‌عدالتی در توزیع فرصت‌های اجتماعی نمی‌باشند و ممکن است برخی سرمداران استبدادی (به‌ویژه اگر استبداد دینی باشد) به صورت فردی شخص پارسا و اهل نماز و روزه باشند و از آن طرف در اجرای فرمان‌ها و برداشت‌های خود عادل و بی‌تعصب باشند. با آن هم، پرسش اصلی که حق انتخاب و برابری همه‌ی مردم در حق انتخاب حاکم می‌باشد، از مردم گرفته می‌شود. در نتیجه، می‌توان گفت که در یک نظام استبدادی عدالت قضایی/امال می‌شود، ولی در حاکمیت قانون عدالت قضایی تحقق می‌یابد.

ب؛ فلسفه‌ی تقنین و حقوق اتباع

در یک نظم مدنی، جامعه برای حفظ نظم خویش و جلوگیری از ستم برخی بر دیگران نیاز به حاکمیت قانون احساس می‌کند و لازمه‌ی آن این است که قانون در قدم نخست باید برتر از حکومت و حتی خود باشد. برتری قانون در حقیقت فلسفه‌ی تقنین و بنیادین بودن حقوق اتباع را نشان می‌دهد. نکته‌ی دوم در این مورد این است که همه در برابر قانون باید برابر باشند؛ به این معنی که قانون باید به طور یکسان و بدون تبعیض بر تمامی شهروندان، صرف‌نظر از مقام، ثروت، نژاد و باورهای‌شان اعمال شود. برابری قانونی به این نکته می‌رسد که اعمال برابر قانون نیز باید از خود قانون منشأ بگیرد، نه این‌که حاکم اخلاقاً موظف باشد تا قانون را برابر اعمال نماید و اگر نخواهد تبعیض قائل گردد.

روی دیگر فلسفه‌ی تقنین، مسئولیت‌پذیری حکومت در مقابل قانون می‌باشد. این نشان می‌دهد که فلسفه‌ی تبعیت نیز ورای حقوق و اصول بنیادین معنی می‌دهد. در حقیقت، حقوق بنیادین افراد ذاتی دانسته می‌شود، قانون و حکومت مسئول برای حمایت و رعایت از حقوق یادشده است. با توجه به توضیح فوق، می‌توان تبعیت مدنی را در حوزه‌های بیرون از حقوق بنیادین مطرح نمود و اگر اطاعت از اولوالامر نیز معادل تبعیت مدنی دانسته شود، به معنی اطاعت در امر نقض حقوق بنیادین نیست و نقض حقوق بنیادین همان «معصیت خالق» می‌باشد که پیروی از اولوالامر معنی «طاعت از مخلوق» را می‌دهد.

در این جالازم است به نکته‌ی دیگری نیز اشاره گردد و آن این است که یکی از امتیازات قانون، قابل پیش‌بینی بودن پیامدهای اقدامات شهروندان براساس قانون می‌باشد. اگر تفسیر شریعت یا قانون به دست حاکم بود، شهروندان پیامد اعمال خود را نمی‌توانستند پیش‌بینی نمایند.

ج؛ تبعیت از قانون به مثابه‌ی وجیهه

تبعیت از قانون، وجیهه‌ی افراد می‌باشد و این امر را نیز قانون تصریح می‌نماید. پرسش این است که پیروی از حاکم در شریعت نیز مسئولیت شهروندان است؛ اما آیا می‌توان این پیروی را یک وجیهه‌ی مدنی دانست یا یک امر مدنی-عبادی؟ امتداد مفهوم عبادت از شعار به امور اجتماعی، از جمله پیروی از حاکمیت، از یک سو به امور اجتماعی معنای بیشتر بخشیده است، ولی از سوی دیگر باعث گردیده که حکام پیروی از خودشان را زیر همین عنوان، یک امر دینی و عبادی القا نمایند.

تنها راه نجات از این مضیق، محدودیت حق تفسیر شریعت بر حاکمان از طریق خود شریعت می‌باشد. به این معنی که شورای نخبگان منتخب مردم، تصامیم برخاسته از تفسیر شریعت را در معرض انتخاب مردم بگذارند و در صورت تصویب، مردم موظف به تبعیت از آن گردند. نکته‌ی اصلی همین است که قانون در جوامع اسلامی روی دیگر شریعت دانسته شود. همان‌گونه که پیروی از شریعت (اولوالامر) بر شهروندان یک وجیهه می‌باشد، تبعیت از قانون (و بالتبع حاکمیت) نیز یک وجیهه دانسته می‌شود. اگر به این تبعیت بار معنوی داده شود، بهتر خواهد بود؛ مشروط بر این که خود قانون محدوده‌ی حاکمیت حاکم را مشخص نموده باشد و از دستبرد و ابزارسازی قانون توسط حاکم مصئون باشد.

۴. در جستجوی شریعت مدنی

شریعت مدنی به معنی قرائت مدنی از نظام حقوق اسلام است. شریعت مدنی در صدد ایجاد اصطلاح جدیدی در حوزه‌ی دین و جامعه نیست، بلکه به معنی امکان معادل‌انگاری نظام شرعی با یک نظام حقوق مدنی می‌باشد. محصول این امتزاج آن است که پیروی از شریعت در امور اجتماعی از یک سو معادل تبعیت از قانون پنداشته شود و از سوی دیگر، این تبعیت بار اخلاقی و معنوی نیز پیدا کند. هم‌چنان می‌توان شریعت را، در عین حالی که منبع قانون‌گذاری باشد، به صورت نهادی درآورد که به عنوان یک نهاد مدنی، امور روزمره‌ی اجتماعی افراد را مدیریت نماید. به صورت کلی، چشم‌انداز آینده نشان می‌دهد که حرکت به سوی تلطیف قرائت تندرمانه و غیرمدنی میان نوگرایان امور شرعی آغاز گردیده و امروز ما شاهد پژوهش نسبتاً گسترده‌ای در امر نوگرایی شرعی یا قرائت مجدد شریعت از متن اسلامی در جهان معاصر می‌باشیم.

الف؛ تبعیت از قانون به مثابه‌ی تبعیت از شریعت

تبعیت از قانون در یک نظام مدنی، وجیهه‌ی شهروندان محسوب می‌گردد و از آن طرف، پیروی از شریعت نیز با توجه به طبقه‌بندی احکام شرعی، لازم دانسته می‌شود. آیا می‌توان نسبتی میان شریعت و قانون برقرار نمود که تبعیت از قانون به مثابه‌ی پیروی از شریعت دانسته شود؟

به صورت نظری، نسبت میان هر دو را در چهار شکل می‌توان صورت‌بندی کرد:

یک. ادغام هر دو (اطاعت شرعی و تبعیت مدنی) به نفع اطاعت شرعی؛ به این معنی که تبعیت مدنی (به معنی تبعیت از قانون) نیز در حوزه‌ی خلافت انسان در زمین قرار می‌گیرد و هرگونه فعالیت انسان (تبعیت او از قانون) به معنی ادای مکلفیت الهی پنداشته می‌شود. در این تلقی،

تبعیت و اطاعت هر دو به معنی «ادای مسئولیت الهی» دانسته شده و در یک حوزه قرار می‌گیرند. در این نگاه، تمام فعالیت شخصی و اجتماعی انسان در مدار جایگاه الهی وی قابل ارزیابی است و تفاوت تبعیت و اطاعت بیشتر نمایانگر نوع فعالیت وی در حوزه‌های سیاسی-اجتماعی می‌باشد.

دو. تبدیل تبعیت مدنی به اطاعت شرعی؛ به این مفهوم که تمام حوزه‌های اجتماعی به اسلامی و غیراسلامی تقسیم می‌گردد؛ مانند اقتصاد اسلامی و اقتصاد غیراسلامی، جامعه‌ی اسلامی و جامعه‌ی غیراسلامی و... پس از این تقسیم‌بندی، هیچ حوزه‌ای در یک جامعه‌ی اسلامی برای مفاهیم مدنی به معنی عام باقی نمی‌ماند و قرائت شرعی از نظام اجتماعی تمام حوزه‌های اجتماعی را درمی‌نوردد و پیروی از قانون نیز اطاعت پنداشته می‌شود.

سه. برعکس صورت نخست؛ می‌توان روابط اجتماعی را حوزه‌ی قانون و پیروی از قانون را تبعیت مدنی دانست و حاکمیت شریعت و پیروی از آن را محدود به حوزه‌های خصوصی نمود. در این صورت، اطاعت شرعی در رابطه‌ی فرد با خدا و محدوده‌ی اخلاق با دیگران قابل بررسی دانسته می‌شود و در حوزه‌ی رابطه‌ی فرد با جامعه و حکومت، اطاعت معنی پیدا نمی‌کند؛ بلکه تبعیت مدنی محض قابل انطباق می‌باشد.

چهار. مدنی‌سازی نهاد شریعت؛ به این معنی که با قرائت مجدد قدرت از شریعت، حوزه‌ی شعار و رابطه‌ی فرد با خدا مفهوم اطاعت پیدا می‌کند و حوزه‌های اجتماعی (به ویژه ساختار سیاسی و قدرت)، با فرض این که این حوزه‌ها غیرمنصوص می‌باشند، از طریق قرائت مجدد شرعی از قدرت، شرعی و قانونی دانسته می‌شود.

ب؛ مدنی‌سازی نهادهای شرعی

شریعت اسلامی از همان آغاز مستقل از قدرت شکل گرفت و با وجود سوءاستفاده‌ها و دست‌اندازی‌های قدرت سیاسی، شریعت اسلامی به صورت یک نظام حقوقی مستقل به حیات خود ادامه داد. توضیح فوق به این معنی نیست که قرائت شریعت از قدرت متأثر از قدرت سیاسی زمان خود شکل نگرفته است، بلکه به این معنی است که شریعت، به عنوان روش و حق اجتهاد (تشریع)، کاملاً در اختیار حاکمیت سیاسی قرار نگرفته و همیشه مجتهدان مسلمان این حق را داشته‌اند که دست به اجتهاد و تشریع قواعد بزنند.

به گونه‌ی نظری، این مأمول را به دو صورت می‌توان پیاده نمود:

۱. برجسته‌سازی منابع مدنی (دست‌کم بستر مدنی) در شریعت اسلامی؛ مانند اصل مصالح مرسله، عرف در استنباط احکام به صورت منبع حکم و روش استخراج حکم، و نقش زمان، وضعیت و جایگاه مقصد در روبه‌رو شدن با نقل.

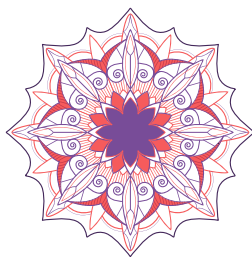
۲. بازخوانی مبانی و حیاتی شریعت در پرتو کرامت انسانی؛ این بازخوانی می‌تواند منجر به بنیادین بودن کرامت انسانی در شریعت، عدالت اجتماعی به عنوان محور شریعت و یکسانی خطاب شرعی بر همه‌ی مردم به صورت برابر گردد.

۳. شفاف‌سازی فرآیند استنباط احکام شرعی از طریق ایجاد نهادهای فقهی متشکل از علما، حقوقدانان و نمایندگان مردم. این موضوع باعث می‌شود که از یک سو روش استنباط احکام شرعی وارد چرخه‌ی تقنین و فرآیند تولید مقررات اجتماعی شود و از سوی دیگر، جایگاه عامه‌ی مردم در نهادهای تصمیم‌گیری شرعی برجسته گردد.

می‌نمایند. این مشکل در قدم نخست، شریعت را تنها یک قرائت می‌داند و هرگونه تغییر و تجدید در آن را تضعیف دین می‌انگارد. با همه‌ی مشکلات یادشده، امیدواری برای آینده غلبه دارد؛ به این معنی که هر روز بر میزان دسترسی عموم به منابع و تفاسیر شرعی افزوده می‌شود و با تعمیم آگاهی، تمام چالش‌های یادشده در نهایت فرو می‌ریزد.

منابع

- القرآن الکریم
- 1. ابوزهره، محمد. *اصول الفقه*، بیروت، دارالفکر، 1985.
- 2. بناء، جمال. *الاسلام وحرية الفكر*، دارالکتب العربیة، 2013.
- 3. البیاتی، منیر حمید. *النظام السياسي الاسلامي مقارناً بالدولة القانونية*، بیروت، دارالنفائس، 2013.
- 4. درعی، سید جواد. *بررسی فقهی فرمانبرداری و نافرمانی مدنی*، تهران، سمت، 1394.
- 5. دیاب حسین، صابر. *الدولة الاسلامية في العصر العباسي*، بیروت، دارالفکر، 2001.
- 6. شحرور، محمد. *الدولة والمجتمع*، قاهره، دارالشروق، 2006.
- 7. عباسی، محمد عید. *التعصب المذهبي...*، بیروت، دارالشروق، 2013.
- 8. علی حسن، عبدالقادر. *نظرة عامة في تاريخ الفقه الاسلامي*، مکتبة القاهرة الحديثة، 1996.
- 9. مصطفوی، حسن. *التحقيق في كلمات القرآن الكريم*، تهران، مرکز نشر، 1399.
- 10. *الموسوعة الفقهية الكويتية*، وزارت الاوقاف، دولت کویت، 2018.
- 11. وائل بن حلاق. *تاريخ تئوري های حقوقی اسلامی*، تهران، نشرنی، 1386.
- 12. یاسین، عبدالجواد. *السلطة في الاسلام*، المغرب، المکرز الثقافي العربي، 2000.



این بحث هیچ روش خاصی را پیشنهاد نمی‌کند، بلکه بر حضور بیشتر شریعت در فعالیت‌های اجتماعی به صورت مدنی تأکید می‌نماید؛ به گونه‌ای که تبعیت از دولت و هر نهاد اداری-سیاسی دیگر، در عین حالی که جنبه‌ی شرعی می‌گیرد، موضوع تعامل میان شخص و خدا دانسته نمی‌شود، بلکه موضوع تعامل میان شخص و نهاد اداری-سیاسی خاصی دانسته می‌شود که مبتنی بر آن، نمی‌توان مخالف حاکم سیاسی را مخالف خدا تلقی نمود.

ج؛ چشم‌انداز آینده

آنچه تاکنون دیده شده است این است که اگر شریعت نتواند با واقعیت «تنوع اجتماعی» (چه به صورت فرهنگی، چه قومی و چه مذهبی)، واقعیت مدرنیته و ضرورت مدارا و تحمل کنار بیاید، نمی‌توان بر ادامه‌ی حیات مؤثر آن در جامعه امیدوار بود. در چشم‌انداز آینده، نسبت میان شریعت و ارزش‌های مدنی و در نتیجه، نسبت میان اطاعت شرعی و تبعیت مدنی، با چند چالش اساسی روبه‌رو است:

یک، همان گونه که شریعت اسلامی نوعی قرائت از مقررات فردی و اجتماعی برخاسته از وحی و منابع دیگر است، روش این قرائت نیز امری اجتهادی و قابل تجدید می‌باشد. آنچه تاکنون دیده شده، این است که همه بر جایگاه منابع و ارزش‌های چون مصالح عامه، عرف و عقل در شریعت توافق داریم، اما روش استنباط ما—در نتیجه‌ی اجتهاد متخصصان شریعت—چنان محدود و منحصر تلقی گردیده که با این روش هرگز به نتیجه‌ی متفاوت نمی‌رسیم. باید دانست که در کنار نیاز به تجدید ساختار شریعت، به نوآوری در روش استنباط مقررات (و هم چنان مقررات مدنی) نیز ضرورت داریم. دو، عدم آگاهی عمومی از قابلیت انعطاف‌پذیری شریعت. این امر، ضمن آن که نوآوری را به چالش کشیده، مانع استقبال عامه از نوگرایان نیز شده است. استقبال عمومی و احساسی از سخنان و تفسیرهای بشدت انتزاعی و غیرعقلانی از شریعت، و بی‌توجهی به پیامد و محتوای تفسیرهای محافظه‌کارانه، نشان می‌دهد که آگاهی عمومی از انعطاف‌پذیری شریعت مقدم بر نوآوری در قرائت شرعی است. زمانی که یکی از علمای دینی «حقوق بشری» را زیر عنوان ارزش‌های غربی کفر می‌داند و مخاطبان نیز بی‌توجه به محتوای این سخن نعره‌ی الله اکبر سر می‌دهند، و از سوی دیگر، عالمی دیگر «فقر مردم» را نوعی شباهت به یاران پیامبر اکرم (ص) اعلام می‌کند و مردم فقیر نیز با هلهله الله اکبر می‌گویند و اشک می‌ریزند، بسیار دشوار است که به چشم‌انداز آینده‌ی نسبت میان شریعت و مدنیت خوش بین بود.

سه، محدودانگاری دین و شریعت به آنچه تاکنون ارائه شده است. این مشکل، شریعت را به یک قرائت خاص منحصر می‌سازد و ناکارآمدی آن قرائت را به معنی ناکارآمدی کل شریعت تلقی می‌کند. بارها دیده شده است که عده‌ای از اسلام و شریعت—به همان صورتی که برخی گروه‌ها امروز تحمیل می‌کنند—اظهار بی‌زاری



چهره‌ها



محمد اسماعیل مبلغ؛
روحانی فیلسوف و سیاست‌گر

نویسنده: (کیانوش میرزایی)

محمد اسماعیل مبلغ، تحصیلات دینی و حوزوی داشت، اما فیلسوف و سیاست‌مدار شد. تحصیلات اکادمیک نداشت، ولی استاد دانشگاه گردید؛ روحانی و ملا بود، اما به عنوان مرد سیاست و به اتهام سیاسی شهید شد؛ در حوزه‌ی دینی درس خواند، اما اسلامش آگاهانه و خردورانه بود، نه تعبدی و میراثی. دین را با سیاست گره زد؛ از ناسیونالیسم هزاره تا انترناسیونالیسم پرولتری و اسلام انقلابی را تجربه کرد. مبلغ، با ظرفیت بزرگ ذهن و حافظه‌ی نیرومند، همواره در تحول، «شدن» و بالندگی بود. حضور فعال در عرصه‌ی سیاست و فرهنگ، آفرینش آثار ناب و ارجناک، ناموری در پهنه‌ی دانش و ماندگاری در یاد و خاطره‌ی همروگاراناش، برهان روشنی است از شکوه شخصیت محمد اسماعیل مبلغ.

محمد اسماعیل مبلغ در ۱۳۱۹ خورشیدی در کابل زاده شد. پدرش حاجی مسافر از حصه‌ی اول بهسود میدان وردک، به دلیل مشکلات اقتصادی به کابل آمد و مسکن گزید. حاجی مسافر در گمرک کابل وظیفه‌دار بود و محمد اسماعیل در کارته‌ی سخی بزرگ شد (۱). محمد اسماعیل بعد از ابتدائیه، آموزش دینی و مدرسووی را آغاز کرد و فلسفه آموخت. سخنور توانا، استاد دانشگاه و نماینده‌ی مردم در پارلمان گشت.

آثار ارزشمندی در زمینه‌های معارف اسلامی، فلسفه، جامعه‌شناسی و ادب نوشت. این نخل برومند و بالنده، در هنگام شکوفایی، در حالی که

بیش از ۳۸ سال نداشت، پس از سلطه‌ی کودتای کمونیستی روانه‌ی زندان شد و در ۴ عقرب ۱۳۵۸، نامش در کنار ۱۲ هزار شهیدی بود که حفیظ‌الله امین در عقب دروازه‌ی وزارت داخله نصب کرد. نبودنش، شهادت عین‌القضات همدانی و شیخ اشراق شهاب‌الدین سهروردی را که در جوانی و با نبوغ شهید شدند در ذهن‌ها تداعی نمود.

آموزش و کار

محمد اسماعیل آموزش را از مکتب ابتدائیه آغاز کرد، اما به‌زودی به خواست پدر، مکتب راه‌ها کرد و پای دروس حوزه زانو زد. نزد سید انور شاه، روحانی مشهور آن روزگار، صرف و نحو را فراگرفت. پس از آن «کتاب‌های درسی، حاشیه‌ی مطول، شرح لمعه، مکاسب، معام، رسائل، کفایه‌الاصول، و در فلسفه‌ی اسلامی شرح منظومه و اسفار اربعه‌ی ملاصدرا» را نزد استادانی چون مولوی غربت، آقای عاملی، آقای واعظ و آقای محمد امین افشار خواند. (۲) و به‌قولی در این دوره از آیت‌الله محمد امین افشاری تأثیرپذیری بیشتری داشت (۳).

با آیت‌الله واعظ نیز هم‌روزگار و معاشر بود و طبیعی است که از او نیز متأثر باشد. هرچند دانشمندی این تأثیرپذیری را رد می‌کند و می‌گوید: مبلغ خود صاحب یک فکر و اندیشه‌ی بزرگ بود. از جهت آن‌که در گذشته برچسپ مارکسیست و کمونیست خورده بود، در کنار واعظ حرکت می‌کرد. (۴) اما همین امر که حضور خویش را در کنار واعظ سبب تبریعی خود می‌دانست و عمداً او را بزرگ‌تر و برتر از خویش نشان می‌داد، خود گونه‌ای اثرگذاری واعظ را تثبیت می‌کند.

مبلغ تنها به آموزش دینی اکتفا نکرد و با مشاهده‌ی تحولات جهان و سیطره‌ی اندیشه‌های نو، به فکر اندوخته‌ی بیشتر شد. به قول دانشمندی: مبلغ با مطرح شدن اندیشه‌ها و حضور و نفوذ نحله‌های دین‌ستیز فکری متوجه گردید که فهم و درک آن ادعاها و معرفی نواقص و کژتابی‌های آن افکار به ظاهر جذاب، در گرو یادگیری زبان اصلی پایه‌گذاران آنان است. لذا به‌زودی زبان انگلیسی و زبان فرانسه را آموخت. متعاقب آن به فلسفه‌ی مدرن، جامعه‌شناسی و تاریخ روی آورد. (۵) یا به‌قولی به فراگیری دانش‌های ادبی، عربی، دینی و فلسفه‌ی قدیم و جدید اهتمام بسیار ورزید (۶).

مبلغ عضو انجمن تاریخ شد و مدتی به استادی در دانشکده‌ی ادبیات راه یافت، اما دقیقاً معلوم نیست که در کدام سال‌ها این وظایف را به‌دوش داشت.

در سال ۱۳۴۳، در حالی که ۲۲ سال داشت، به عضویت لویه‌جرگه دعوت شد. در آن جرگه بود که قانون اساسی تصویب گردید و آزادی‌هایی به مردم داده شد و گونه‌ای از دموکراسی در کشور پیاده گردید.

از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۸ به‌هیئت نماینده‌ی مردم در دوره‌ی دوازدهم شورا وظیفه اجرا کرد. به احتمال زیاد، عضویت مبلغ در انجمن تاریخ و تدریس در دانشگاه بعد از این دوره است؛ زمانی که او به‌عنوان چهره‌ی مهم علمی و سیاسی شناخته شد.

در دوره‌ی وکالت بود که در سفری به هندوستان، در دانشگاه علیگر سخنرانی نمود و همه را مسحور کرد.

آثار و تألیفات

نخستین نوشته‌های مبلغ در نشریه‌ی ژوندون چاپ می‌شد و این دوره تا سن ۲۰ سالگی او را در بر می‌گیرد. پس از آن، مقالات علمی او در مجله‌ی آریانا، کابل و عرفان به‌وفرت نشر گردید.

در جلد چهارم دایرة‌المعارف آریانا، هشتاد مقاله از مبلغ درج و نشر شده است که به این اساس، او از نویسندگان اساسی دایرة‌المعارف آریانا به‌شمار می‌رود.

به‌دلیل سانسور و فشارهای سیاسی در جامعه (به‌اضافه‌ی مشکلات مادی)، مبلغ نتوانست همه‌ی آثار خود را چاپ کند. گاهی نیز ناگزیر می‌شد به نام‌های مستعاری چون زیتا، آخیلوس، غرجستان و... بنویسد.

هنوز نسخه‌های قلمی آثار او دست‌به‌دست دوستانش می‌گردد که بایسته است گردآوری و چاپ شود. اما آثاری از مبلغ که تا حال شناخته یا چاپ شده است:

۱. جامی و ابن عربی، کابل، ۱۳۴۳
 ۲. نقد فلسفه از نگاه جامی، کابل، ۱۳۴۳
 ۳. تعلقه برنگاهی بر سلمان و ابی‌سال جامی
 ۴. نظری بر تاریخ آل کرت، آریانا، سال‌های ۱۵ تا ۱۸
 ۵. دین تریاک نیست، تهران، ۱۳۶۳
 ۶. نقد و تحلیل سیدگرای، کوئته، ۱۳۷۰
 ۷. دین و معارف اسلامی، حبل‌الله، شماره‌های ۱۶ تا ۲۳
 ۸. طبقه‌بندی علوم فلسفی، آریانا، شماره‌های ۷-۱۲، سال هجدهم
 ۹. اپیستمولوجی در فلسفه‌ی ابن‌سینا، آریانا، سال ۲۱
 ۱۰. آفرینش نواز نگاه جامی، آریانا، سال ۲۴
 ۱۱. از متافیزیک ارسطو تا مابعدالطبیعی‌ی شیخ‌الرئیس، آریانا، سال ۱۹
 ۱۲. نقش عامل جغرافیایی در روند تکامل اجتماعی، عرفان، شماره‌های ۵-۶، سال ۱۳۵۳
 ۱۳. بحثی درباره‌ی شعر و شاعری
 ۱۴. سیمای فلسفی ابوریحان بیرونی
 ۱۵. شرح رموز ابی‌سال و سلمان
 ۱۶. فنون ادبی و مسائل ادبیات
- و این کتاب‌ها در شمار آثار غیرمطبوع اوست:
- اسلام آیین انقلابی، نفی نظام طاغوتی، شرحی بر نصوص الحکم، تعریف فلسفه، علم برین و شک غزالی و شک دکارت.
- این قدرت علمی، ادبی و فلسفی مبلغ بود که شیخ عباس شفیعی، از روحانیون به‌سود، می‌گوید: «در سبک یک شاگرد با او از نزدیک آشنا شدم.»

و مولانا خسته، بنا به قول خلیل‌الله خلیلی، او را ابن‌سینای ثانی می‌خواند:

«از دست این ابن‌سینای شهرمان به جان آمده‌ام. هنوز یک مقاله‌اش را نخوانده‌ام که مقاله‌ی دیگری می‌رسد؛ تعجب این است که یک مطلب تکرار نمی‌شود و مانند دریایی است موج و خروشان، هم برخلاف بی‌خدایان و هم مخالف غفلت‌کاران.»

در دوره‌ی وکالت بود که در سفری به هندوستان، در دانشگاه علیگر سخنرانی نمود و همه را مسحور کرد.

مبلغ و سیاست

محمد اسماعیل مبلغ در عرصه‌ی سیاست، از مبارزه‌ی مذهبی و ناسیونالیستی تا مارکسیستی و بازگشت، نوسانات مختلفی داشته است. نگرشی بر حیات کوتاه اما پربار مبلغ، ما را در شناسایی مراحل مبارزات سیاسی او به چنین برآیندی می‌رساند:

در مراحل آغازین مبارزات سیاسی، مبلغ یک مبارز مذهبی است؛ زمانی که علوم دینی و عربی را در مذهب تشیع به اتمام رسانیده و به عنوان طلبه‌ی جوان و با استعداد، در راستای شکوفایی و رسمیت‌یابی مذهب تشیع حرف و سخن دارد. به خصوص که در آن روزگار، گونه‌ای از فشار و اختناق را بر مذهب خویش می‌دید. در پیوند با همین ویژگی است که نوشته‌اند:

برای نخستین بار در تاریخ سیاسی معاصر، خواست رسمیت‌یافتن مذهب تشیع را مطرح کرد.

مبلغ که عالم آگاه و حساسی بود، در کنار فشارهای مذهبی، گونه‌ای از بیداد ملی بازمانده از سیاست امیر عبدالرحمن را نیز بر هزاره‌ها می‌دید. شاید همین امر بود که او را به سیاست مغل‌گرایی و ناسیونالیسم هزاره‌کشاند. آن گونه که حقجو می‌گوید: پیش از آن که گرایش اساسی و اصولی اسلامی پیدا کند، مبلغ بیشتر مبارزاتش را در پیوند با موضوعات ناسیونالیستی پیش می‌برد. می‌توان گفت مبلغ در آن مقطع، یک حرکت مغول‌یستی را آغاز کرده بود (12).

گرایش مبلغ به ناسیونالیسم هزاره از این روایت نیز روشن می‌شود که گفته‌اند: روحانی انقلابی، رضوانی، در ابتدا با مبلغ بسیار مخالف بود. شبی مهمان خانه‌ی مبلغ شد و فردای آن روز اعلام کرد: «هرکس می‌خواهد مبارزه کند، باید مبارزه را از حق مردم هزاره آغاز نماید.» (13) این بیان، نشانی از تأثیرگذاری مبلغ بر رضوانی است؛ کسی که در آغاز مخالف او بود.

شاید مشاهده‌ی رنج و مظلومیت هزاره‌ها بود که مبلغ را در راستای نجات ملی، به مارکسیسم و عدالت سوسیالیستی کشاند. با تکیه بر همین ویژگی است که حقجو می‌گوید: مطالعات بسیار عمیق و اصولی در مورد مارکسیسم انجام داد. در شورا، اعتقادات مارکسیستی و روابط نزدیک با کارمل داشت. زمانی که کارمل در شورا زخمی شد، مبلغ به طرفداری از او خطابه‌ای آتشین ایراد کرد (14).

گفته می‌شود در دوره‌ی وکالت، به هیچ لایحه‌ای که به سود سلطنت باشد رأی نداد. از همین رو در دوره‌ی سیزدهم، نظام مانع پیروزی او شد. (15) این رویداد نیز باور چپی مبلغ را تأیید می‌کند. پس از این دوره، مبلغ دوباره به اسلام روی آورد. در پیوند با این مرحله، حقجو می‌گوید: «در آخرین مقطع، آقای مبلغ دوباره نزد حضرت آیت الله واعظ آمد و گفت: در اثر تحقیقات اساسی، من دوباره اسلام را به صورت علمی پذیرفته‌ام.» (16)

چند ویژگی دیگر نیز می‌تواند مؤید این باور و حرکت اسلامی مبلغ باشد:

درس و شرح نهج البلاغه را آغاز کرد؛ این سلسله درس برای دانشجویان در قلعه شاده، در خانه‌ی آقای مشکات، توسط مبلغ ادامه یافت و بسیار مورد توجه و علاقه‌ی شرکت‌کنندگان بود. همچنین گفته می‌شود در روزگار داوود خان، مبلغ اندیشه‌های دکتر شریعتی را تبلیغ و ترویج می‌کرد. با یوسف امین کتاب فروشی داشت و از آن طریق آثار شریعتی را نشر می‌داد (17).

شیخ عباس شفیعی می‌گوید: چند روز پس از کودتای هفتم ثور به دیدارش رفتم. گفت: «ترکی مرا خواسته بود؛ تقاضا داشت یکی از وزارت‌های کلیدی دولت جدید را بپذیرم. چون هیچ سنجیتی میان باورهای من و آنان وجود ندارد، نپذیرفتم. هنگام بیرون آمدن تهدیدم کرد. ممکن است به زودی سرانجام بفرستند.» (18)

حقجو می‌گوید: در سال ۱۳۵۷ روزی مبلغ را دیدم. گفت: «اکنون زمانی است که باید مبارزات اسلامی را قوت بخشید.» (19) مهم‌تر از همه، نگارش کتاب «دین / افیون نیست» است که در رد نظر مارکس که گفته بود دین افیون ملت‌هاست نوشت. این همه شواهد: مراجعه به آیت الله واعظ، آغاز درس نهج البلاغه، رد پیشنهاد ترکی و تصریح بر ناهماهنگی باورهایش با آنان، سخن گفتن از مبارزه‌ی اسلامی، تبلیغ دیدگاه شریعتی و نگارش کتاب «دین / افیون نیست»، به روشنی نشان می‌دهد که محمد اسماعیل مبلغ پس از نوسانات تند ناسیونالیستی و چپی، آگاهانه و عالمانه به اسلام و مبارزه‌ی اسلامی روی آورده بود. شهادت او به دست کمونیست‌ها برهان قاطعی بر این امر است. روحش شاد باد.

به یقین اگر در این مرحله مجال بیشتری برای زندگی می‌یافت، آثار ارزشمند و عالمانه‌ای در زمینه‌ی اسلام انقلابی و انقلاب اسلامی پدید می‌آورد؛ زیرا صلاحیت، اهلیت و آمادگی کامل ذهنی و علمی را در خود پرورده بود. مرگ، این مجال را از او گرفت.

پی‌نوشت‌ها

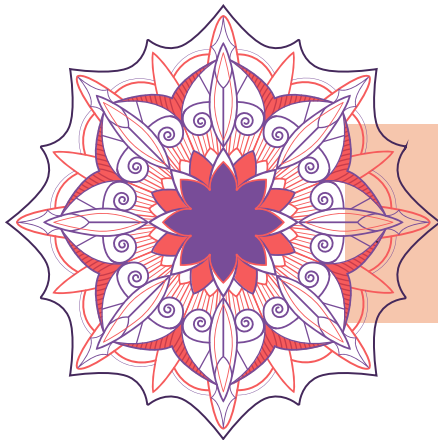
۱. انشنامه‌ی ادب فارسی، سرپرستی حسن انوشه، تهران، ۱۳۷۸، ص ۸۵۹

۲. حاج محمد داوود باهنر، «گوشه‌ای از زندگی پربار استاد سید اسماعیل مبلغ»، رسالت حوزه، سال اول، شماره ۴، قوس ۱۳۸۶

۳. همان

حقجو می‌گوید: در سال ۱۳۵۷ روزی مبلغ را دیدم. گفت: «اکنون زمانی است که باید مبارزات اسلامی را قوت بخشید.»

۴. باهنر، همان
۵. باهنر، همان
۶. دانشنامه‌ی ادب فارسی، همان، ص ۸۵۹
۷. دانشنامه‌ی ادب فارسی، همان، به نقل از فهرست کتب چاپی در افغانستان، ۱۳۶۰، ص ۱۳۷؛ ومیهن، شماره ۴، کابل، ۱۳۶۷
۸. محمد داوود باهنر، همان، به نقل از شفای، زندانیان روحانیت تشیع، ص ۱۷
۹. همان
۱۰. همان
۱۱. باهنر، همان
۱۲. میرآقا حقجو، مصاحبه‌ی اختصاصی آقای مدنی درباره‌ی شخصیت مبلغ
۱۳. همان
۱۴. همان
۱۵. دانشنامه‌ی ادب فارسی، همان، ص ۸۵۹، به نقل از وحدت، شماره‌های ۱۳۱ و ۱۳۲، قم، حوت ۱۳۷۲
۱۶. حقجو، صحبت اختصاصی درباره‌ی مبلغ
۱۷. محمد داوود باهنر، همان
۱۸. حقجو، مصاحبه‌ی اختصاصی درباره‌ی مبلغ
۱۹. همان



رویدادها و خاطره‌ها

(محمد حسین سعید)

«شیره و ماندره» (۱)

مرکز سوق الجیشی شورای نظار

دره سلطان شیره — از سرک با راه پیاده‌رو باریک آغاز می‌شود که تا مسافت زیادی در جنگل بکر و کنار رودخانه کوچک آن، امتداد می‌یابد، راهش هموار و خوش آیند است. بعد مانند دو بازو به دو طرف باز و وسیع می‌شود به طوری که تپه‌ی زیارت را که محل تعلیمات نظامی ما بود در آغوش می‌گیرد.

این تپه که جایگاه زیارت سلطان خواجه شیره بود، بعداً محل دفن اولین شهدای قطعه مرکز گردید. در چند نقطه‌ی دره اطاقک‌هایی به شیوه «بازک»‌های عسکری ساخته شده که بام بعضی از اطاق‌ها به کوه وصل بود. وقتی به آنجا رسیدیم مجاهدین از ولایات دیگر افغانستان نیز جمع آمدند و شاید حدود صد نفر بودیم که تعلیمات نظامی آغاز گردید. کوه و دره بُر از برف بود و تعلیمات عسکری از «جمع نظام» تا تاکتیک‌های عملی و نظری استحکام و نشان‌زنی را شامل می‌شد، در روی برف ضخیم.

آمر صاحب شخصاً آموزش عملی و نظری را پیش می‌برد و صالح محمد ریگستانی با او در بسیاری از موارد مثل اسپستان استاد همکاری می‌کرد.

صبح اول وقت نماز می‌خواندیم و هنوز تاریک بود که ورزش آغاز می‌شد؛ وقت بسیار کم برای صرف چای صبحانه داشتیم. چقدر سخت بود دل‌کندن از گرمی مطبوع اتاق و پیاله‌های چای گرم، و برگشتن به میدان تعلیم که در آنجا تنها «جفتک‌زدن» می‌توانست وسیله گرم‌کننده باشد. باز در روی برف «زنگون‌کش» و «پُروت»، تربله و تقرب، «جمع‌سی» و «تیت‌سی»، تا عصر.

استحکام و ماین‌گذاری را نیز در میان برف‌ها تمرین نمودیم. نوبت نشان‌زنی رسید. خود آمر صاحب آن را نظارت می‌کرد، اما اولین تمرین نشان‌زنی مایوس‌کننده بود. در دوره اول از سه — چهار تن بیشتر، حتی سطح تخته‌ها را هدف‌گیری کرده نتوانستند، اما مهارت من در نشان‌زنی خوب بود زیرا قبلاً با تفنگ‌های «سنایپر» دوره دیده بودیم. راستش گاهی که با خودش هم نشان زده بودیم، نشان‌زنی من بهتر از او بود. مرا صدا کرد و اخطار داد: «اگر هدف رازده نتوانی، با تو کار دارم!»

با آن هم فقط یک مرمی من در مرکز دایره اصابت کرد و دوتای دیگر در حلقه دوم و سوم خورده بود که مطلوب نبود. به هر حال از ۳۰ نمره ۱۸ نمره گرفتم و گلیم خویش از آب کشیدم.

بعداً در حالی که من در کنارش بودم خودش یک مرمی انداخت و از من پرسید: «کجا خورد؟» گفتم: ندیدم. بعد مرمی دوم و سوم، باز هم نتوانستم جای اصابت مرمی را ببینم. منصرف شد و گفت: «من فکر کردم چشم‌های تو هم سبز است، می‌توانی مثل کاکا تاج‌الدین تیز و دقیق ببینی.»

یک روز طبق برنامه به خاطر تفتیش و کنترل «بازک»‌ها، صالح ریگستانی به اطاق‌ها رفته بود، سپس آمد و در مقابل صف با جدیت یک مدیر مرکز تعلیمی، از بی‌دسپلینی‌ها و بی‌انضباطی‌ها یاد کرد. در بحث از اتاق‌ها از یک بستره سفری یاد کرد که لوله‌ناشده، در یک اطاق آویزان بوده. بدون آن که از کسی نام برد همه به طرف من دیدند و خندیدند و او هم مجبور شد بخندد و بگوید: «حتماً از حسین است.» آمر صاحب باربار از تبلی من اظهار نارضایتی کرده بود، همیشه از ما می‌خواست با تغییر در رفتار و افکار، آماده انجام مسئولیت‌های بیشتر باشیم.

اما کمتر موفق بود، زیرا فضا و جو زندگی در آنجا بسیار زاهدانه بود. یادم می‌آید با چه دعوی و جنجال توانست بالای نواب شهید، قوماندانی یک قطعه را بقبولاند. از آمر صاحب اصرار که «قبول کن!» و از او انکار که «نمی‌توانم.»

وقتی آمر صاحب می‌گفت: «در سال جدید پنج گارنیزون دشمن را باید از سر راه برداریم تا سال آینده بتوانیم وارد شهرهای بزرگ شویم»، معنی اش آن بود که پنج ولسوالی باید امسال آزاد شود. در حالی که در بسیاری از ولایات برداشتن یک پوسته کار مشکل به حساب می‌رفت، معلوم بود که در برابر او چه مسؤولیت سنگینی قرار دارد.

مخصوصاً به قطعه مرکزی که ثقل اصلی جنگ و فتح سخت‌ترین نقاط به دوش آن بود و نظر به تعداد بسیار محدود پرسونلش که به مشکل به دویست نفر می‌رسید و بعد از هر عملیات، قبرستانی از جوانان ما (قطعه مرکزی و قطعات دیگر) در محل جنگ باقی می‌ماند. بناً روحیه و افکار آخرت‌اندیشانه بر این فدائیان حاکم بود تا تلاش برای گرفتن مسؤولیت‌ها که معنی دیگرش می‌توانست حب دنیا و قدرت‌طلبی باشد.

و بکی دیگر که از او توقع می‌رفت در سطح بالای نظامی و اداری کار کند، دلیل عدم پذیرش فرماندهی را در یک صحبت خصوصی چنین گفت: «جزئیات اجرای امور فرماندهی چنان تشویش و مشغله ذهنی ایجاد می‌کند که دل یاد خدا را فراموش می‌کند.»

بعدها یکی از دوستان از من پرسید که شما سابق بسیار با تقوی بودید، حتی موسیقی نمی‌شنیدید، در حالی که اکنون تغییر کرده‌اید. چرا؟ من از او سؤال کردم: «اگر به تو بگویند این روز آخرین روز زندگی تو است، چه می‌کنی؟ آن روز را قرآن می‌خوانی یا موسیقی می‌شنوی؟»

یعنی انسان از محیط و شرایط زندگی متأثر می‌گردد.

به هر حال!

فکر می‌کنم در مورد طبیعی وانمودن سهل‌انگاری و تنبلی، دوستانم نیز به اندازه من مقصر بوده‌اند. گوی در چشم آن‌ها، متفاوت بودن و تنبلی

صوفی‌مآبانه به نوعی عامل جذابیت من بوده است.

حتی حالا که حال است، نمی‌دانم چرا دوستان و هم‌زمان سابقم، هر وقت داستان‌هایی آن چنانی را در حضور و غیاب من می‌گویند و می‌خندند،

صمیمانه‌تر از هر لحظه دیگر به من نگاه می‌کنند.

جوانی دوره رفاقت‌ها و صمیمیت‌های استثنایی هم هست. از جمله دوستانی که رفاقت خاصی با هم داشتیم یکی هم عظیم شهید بود، که یک لحظه از من دور نمی‌شد. بی‌آلایشانه‌ترین و برادرانه‌ترین محبتی که در میان دو دوست ممکن است وجود داشته باشد، نسبت به من داشت. او جوانی خوش اخلاق و خوش سیم، با قامت کشیده و چشمان درشت و صورتی نورانی بود. بیشتر او بود که به ریخت و پاش‌های از سرتنبلی و فراموش‌کاری من توجه داشت و در نظم دادن به من کمک می‌کرد. اگرچه گاهی با کمی مبالغه از رفتار و کردار من، طنزهای خنده‌دار می‌ساخت.

او با وجود آن که از من اندکی بزرگ‌تر بود، در ظاهر به سال کوچک‌تر می‌نمود. با درک تعجب دیگران بر این واقعیت، با شوخی تأکید می‌کرد: «من نسبت به حسین شفقت دارم.»

شب‌ها در تالاری برای درس جمع می‌شدیم که حدود ۲۰۰ مترمربع مساحت داشت و آن خیمه‌ای بود که بر روی تیرک‌های چوب محل استوار شده بود و پوششی از بوریا و استری از یک نوع تکه ضخیم نایلون که رنگ سبز تیره داشت، با تخته سیاه و تباشیری که در آخر صنف جای

داشت...

اطراف تالار را برف پوفک احاطه کرده بود که آتش دو بخاری چوبی هم سردی آن را نمی‌توانست از بین ببرد.

آمر صاحب در آنجا شب‌ها در حالت ایستاده، گاهی بیش از سه ساعت پیوسته لکچر می‌داد و استراتژی پنج مرحله‌ای معروفش را تدریس

می‌کرد: «نطفه‌گذاری، پایگاه‌سازی، دفاع فعال، تعرض استراتژیک، بسیج عمومی» با چاشنی‌ای از سیاست جهانی و تاریخ جنگ‌های چریکی که در حقیقت خلاصه‌ای بود از مطالعاتش در رابطه به جنگ و سیاست، به اضافه تجربیات عملی خودش. بدین وسیله ابتدا افق وسیعی از تاریخ و استراتژی جنگ‌های آزادی‌بخش را به روی ما می‌گشود و سپس با طرح استراتژی خودش، ما را به پیروزی مطمئن می‌ساخت.

وقتی تعلیمات نظامی به پایان رسید، بحث و درس‌های اسلامی شروع شد، با تجوید قرآن که قاری محمد عراقی درس می‌داد.

چه مرد مبارکی بود و با ظاهر و باطنی پاکیزه و خوش بو. او به گفته خودش از کردستان عراق و قبلاً اهل آواز و موسیقی بوده و بعداً در عسکری حالش دگرگون می‌شود. حالا غرق ذکر و عبادت و تلاوت بود. از برکت او با هر کس نزدیک می‌شدی مصروف زمزمه آیات قرآن و ادا کردن حرف «ح» از حلق و قلقله حرف قاف بود.

نماز تهجد به عادت عمومی تبدیل شده بود. شب‌ها هر وقت بیدار می‌شدی می‌دیدي کسانی را که در تاریکی شب مخفیانه برخاسته و در سایه یک درخت جنگلی، آرام و بی‌صدا مشغول نماز هستند.

و عطر عبادت و تلاوت چنان فضا را گرفته بود و تغییر محسوسی در اخلاق و روحیات همه ایجاد کرده بود که هر کس بر آنجا گذرش می‌افتاد تحت تأثیر آن همه تقوی و اخلاص قرار می‌گرفت.

تازه‌وارد جالب دیگر عبدالله انس الجزائری بود. او چشمان هشیار و ریش سیاه و دراز داشت. صدایش در قرائت قرآن جاذبه و طنین مؤثری داشت. از مزار شریف آمده بود تا از فروپاشی جبهه استاد ذبیح‌الله بعد از شهادتش جلوگیری شود. آمر صاحب درباره او گفت: «در مقابل این جوان بیگانه که خطرهای بیشماری را به جان خریده است و احساسش که اینجا آمده تا از سقوط یک جبهه جلوگیری کند، خجالت می‌کشم.»

با ما ماند و توانست بیشتر از هر عرب دیگر شرایط را درک کند، رابطه ایجاد کند و رفیق شود.

یک روز هاشمی‌کندزی که مسئول امور فرهنگی بود درباره تأسیس یک جریده دیواری صحبت می‌کرد و از آمر صاحب در مورد نامش مشورت

می‌خواست.

آمر صاحب گفت: «الفجر.»

من شوخی‌آمیز اعتراض کردم. آمر صاحب گفت این نام جریده ما در بازارک بود که با آزادی پنجشیر دوباره فعالش می‌کنیم.

آمر صاحب گفت: «جان بیادر، مه او وقت نام آن جریده را بخاطر الفجر گذاشته بودم که می خواستم همین قطعات مرکزی امروزه را به نام الفجر نام گذاری کنم و بدین منظور این نام را به جریده شما گذاشته بودم تا به مردم آشنا باشد و دوم این که تو دیگر پنجشیر نمی روی.» من با تعجب به او نگاه کردم و او با درک حیرت من به شوخی گفت: «ملا صاحب ها به گپ دیر می فهمند.» «ملا» لقی بود که تنها آمر صاحب به عوض نام من از آن استفاده می کرد.

اما داستان نام گذاری جریده از این قرار بود:

در سال ۱۳۶۰ در هر منطقه پنجشیر یک جریده دیواری داشتیم. نام جریده دیواری رُخه که آن را حفیظ منصور و عده ای از جوانان «جهاد دعوت» تأسیس کرده بودند «الله اکبر» بود. به گمان اغلب در دفتر «جهاد دعوت» رُخه بودیم که بحث جریده مطرح شد. آمر صاحب به من گفت: «شما نام جریده تان را «الفجر» بگذارید» و پرسید: «می دانی الفجر چیست؟» و خود جواب داد: «اولین سپیده ای که تاریکی شب را می شکافد.»

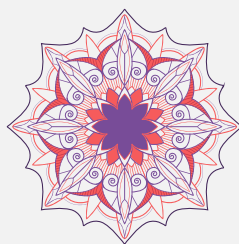
انجنیر اسحاق که حامی جریده «الله اکبر» بود، نام گذاری جریده بازارک را موضوعی برای شوخی های دوستانه اش با او ساخت و به خنده گفت: «آمر صاحب، تو آمر بازارک نیستی، آمر پنجشیر استی.»

به این ترتیب نام جریده بازارک «الفجر» شد که خلیل حنانی، ریکستانی، سنگری، ملا مومن و عبدالحمید از همکاران قلمی آن بودند. این که چرا از نام الفجر بر قطعات مرکزی منصرف شد، به ساده پسندی او برمی گردد که به جای ظاهر هر کار، به باطن و کیفیت آن تمرکز می کرد. عجیب آن بود که در سال ۱۳۶۰ آمر صاحب، جوان ۲۸ ساله ای بود که هنوز در بیرون پنجشیر شناخته شده نبود. از هفت خوان خویش، پنج حمله بزرگ از حملات هفتگانه ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۵ شوروی که وی را شهرت ملی و بین المللی داد، نگذاشته بود. چگونه می توانست برای یک کار بزرگی مانند تأسیس شورای نظار زمینه سازی نماید؟

آیا من به گفته او «ملا» نباید حیرت می کردم؟ نباید این بیت حافظ را زمزمه می کردم؟

«خیال حوصله بحر می پزد، هیهات

چه هاست در سر این قطره محال اندیش»





مشاهیر افغانستان

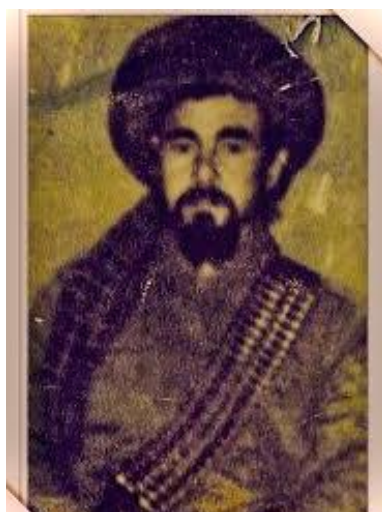
مجاهد همیشه در سنگر شهید نیک محمد معلم فرمانده عمومی ولایت بادغیس و فرمانده فرقه حضرت سید المرسلین جمعیت اسلامی افغانستان

شهید نیک محمد معلم در دوره تحصیل

شهید فرمانده نیک محمد معلم فرزند میرکلان در سال ۱۳۲۹ هجری خورشیدی در یک فامیل متدین و متواضع و فقیر در مرکز ولایت بادغیس در دهکده "تگاب اسماعیل" چشم بجهان گشود، در سن هفت سالگی شامل مکتب گردیده دوره های ابتدایی، متوسطه و ثانوی را در لیسه "حنظله" بادغیسی با موفقیت تمام پشت سر گذاشت و در سال ۱۳۴۷ هجری خورشیدی با بدست آوردن سند فراغت جهت بالا بردن سطح دانش و معلومات شان شامل دار المعلمین عالی ولایت هرات گردید. در سال ۱۳۵۰ ه.ش از دارالمعلمین فارغ و به صفت معلم در یکی از مکاتب ابتداییه ولایت بادغیس توظیف شد.

شهید نیک محمد معلم از آغاز شمولیتش در مکتب یک شاگرد ممتاز، متدین و ملتزم بدروس و اخلاق نیک در بین شاگردان شهرت داشت، و آثار و علایم شجاعت و بزرگمردی در سیمایش از همان آوان خورده و جوانی هویدا بود.

افکار انحرافی و ضد انسانی مارکسیزم که در آن وقت از طرف اکثریت آموزگاران در مکاتب حمایت میشد در بین شاگردان در حال رشد بود، آموزگارانیکه از فلسفه پوچ و بی محتوای مارکسیزم جانبداری می نمودند، شاگردان را از راه نشان دادن باغهای سبز و سرخ و با تهدید به ناکامی به این نظریه منحط و ضد بشری دعوت می نمودند، نیک محمد معلم که همواره خطاب و توجه این گونه آموزگاران قرار داشت، همیشه با پاسخ دندان شکن او مواجه می شدند. و از قبول فکرو اندیشه پوچ شان سخت امتنا میورزید و با توکل بخداوند راهش را در برابر همه تهدیدهای کمونستها ادامه میداد تا آنیکه با فکر سلیم اسلامی دوره تحصیل را پشت سر گذاشت و به صفت یک آموزگار مسلمان و ورزیده انقلابی تقدیم بجامعه خود گردید.



یادی از خاطرات سردار

رشید اسلام مجاهد نامدار

شهید نیک محمد معلم

نوشته: دکتور شمس الحق آرینفر

دوران آموزگاری

در سال ۱۳۵۰ هجری خورشیدی بعد از فراغت از دارالمعلمین عالی هرات به صفت یک آموزگار در مکتب ابتدائی "تخت خاتون" در ولسوالی غورماچ ولایت شهید پرور بادغیس توظیف شد. با انجام دو سال وظیفه در مکتب مذکور به ولسوالی آبکمری ولایت بادغیس تبدیل و به مکتب ابتدائیه "پده" مقرر گردید، همچنان از آنجا به مکتب ابتدائیه "آبکمری" و سپس برای آخرین بار به مکتب "کوچه زرد" به صفت سرمعلم اشغال وظیفه نمود.

نیک محمد معلم "شهید" در سال ۱۳۵۸ با بمیان یک صف مستحکم جهادی در برابر دولت مرتد و مزدور تره کی، از معلمی ترک وظیفه نموده در سنگر جهاد و مبارزه نشست، ایشان در دوره آموزگاری اش نیز برضد اندیشه سخیف مارکسیزم و لیننیزم مبارزه فعال نموده و در بین آموزگاران به صفت آموزگار مبارز و پابند وظیفه شهرت داشت. ایشان بر ضد هر نوع تخطی از اوامر خداوند جل جلاله و استفاده های ناروا و غیر شرعی از محیط مدرسه و مکتب مبارزه مینمود، همین روحیه مبارزه طلبی اش بود که با روی کار آمدن گروهک های مرتد بد نام خلق و پرچم در برابر دین و میهنش احساس مسئولیت نموده دست به جهاد مسلحانه زد.

شهید نیک محمد معلم "در صحنه انقلاب:

با فرا رسیدن روز سیاه و نا میمون ۷ ثور ۱۳۵۷ و روی کار آمدن گروهک های مزدور و وطن فروش (خلق و پرچم) که صفحه سیاه و ننگینی در صفحات درخشان کشور ما باز شد، نیک محمد معلم "با شناختیکه از قبل با این گونه افراد مزدور روس داشت در قبال دین و میهن اسلامی اش احساس مسئولیت نموده با برادران همفکرو هم نظرش در منطقه داخل صحبت و مذاکره گردید که موضوع را از آغاز خودش چنین حکایت می نمود: "روزی حسب معمول در خانه نشسته بودم، ناگهان یکی از دوستانم بنام سید وجیه الدین شهید که طراح و پیش قراول قیام دوم حمل ولایت بادغیس محسوب میشود وارد منزل شد، بعد از یک نشست مختصری رو بمن نموده گفت: برادر معلم صاحب نظرت در باره کمونست ها چیست من در جوابش گفتم آقا صاحب اگر خاد نباشید هیچ از نظام کمونستی خوشم نمیاید اینها اهداف خطرناک در کشور دارد سید وجیه الدین گفت تا چه وقت خاموش بنشینیم و در برابر کسانیکه به عقیده و مقدسات ما توهین میکنند بی تفاوت باشیم، من با چند نفر دیگر از برادران به تفاهم رسیده ام که فردا باید آنجا حاضر باشید، فردای آنروز فرا رسید و در منطقه موعود گرد هم جمع شدیم و بعد از بحث و بر رسی دقیق در اطراف و جوانب موضوع فیصله چنین شد که سراز فردا هر کدام ما به یک منطقه رفته و مردم آن منطقه را علیه دولت مزدور بسیج نمائیم. ۱۰ روز دوم حمل ۱۳۵۸ را روز قیام عمومی و حمله بر بالای شهر قلعه نو مرکز ولایت بادغیس تعیین نمودیم، چون مردم مسلمان ولایت بادغیس قبل از اهداف کفری دولت دست نشانده را تشخیص داده بودند به مجرد تماس با ایشان همه به یک ندا آماده حرکت و جهاد علیه دولت مزدور گردیدند، چون قرار برین بود که صبح روز دوم حمل ۱۳۵۸ حمله عمومی آغاز شود، لذا با دمیدن صبح روز موعود همه مردم از اطراف و نواحی شهر قلعه نو "الله اکبر" گویان با بیل و چوب و تبر به شهر قلعه نو مرکز بادغیس یورش بردند، جنگ سختی در گرفت

مردم با آنکه جز چند میل سلاح کهنه و زنگ گرفته آتهم بدون مرمی چیزی دیگری در دست نداشتند، هر لحظه در قلب دشمن نفوذ میکردند و یکی از مراکز آنرا اشغال مینمودند، تا آنکه عصر روز دوم حمل قلعه نو بدست توانای مردم مؤمن و متدین بادغیس سقوط کرد و مرکز ولایت از لوٹ وجود دشمنان دین و وطن پاک گردید.

مراحل بعد از فتح

شهر قلعه نو که موقعیت استراتژیکی خوبی دارد بدست مجاهدین فتح شد و همه امکانات دولت مزدور به غنیمت مجاهدین درآمد و اعضای شبکه جاسوسی "آگسا" و سایر ملحدین که بحق مردم مسلمان بادغیس جبر و جور فراوان کرده بودند به محکمه اسلامی حاضر و بسزای اعمال خود می‌رسند، والی ولایت بنام زین الدین احسان که با یکنفر کارمند رژیم قصد فرار به ترکمنستان که تحت استعمار روسیه بود را داشت در نوار مرز دستگیر و بعد از فیصله محکمه به سزای اعمالش رسانیده شد.

قضیه طوری بوده است که والی قبل از سقوط کامل شهر بدست مجاهدین احساس خطر نموده بکوه های سمت شمال شهر فرار می کند و با سقوط کامل شهر با یک نفر همراه خود از بین کوه ها و بیابانها به سمت کشور ترکمنستان که تحت استعمار روسیه بود در حرکت میشود بعد از دو روز پیاده روی به سمت شمال بلاخره بمرز نزدیک میشود و از محله های نوار مرزی طلب آب و نان می نماید، والی که در بین راه لباسهای ژلیده و کهنه بتن کرده بود کسی او را نشناخت، از تصادف در این محله عطاری بود که بعضی اشیاء و مواد خوراکی از قلعه نو آورده بود او که بارها والی را در حالت ایراد بیانیه و کف زدن دیده بود به چهره اش کاملاً آشنا بود به یک نظر او را شناخت و به مردم گفت این شخص والی ولایت زین الدین خان است، مردم که از قضیه انقلاب و سقوط ولایت بدست مجاهدین آگاهی داشتند، فوراً او را محاصره نموده دستگیر ساختند سپس او را به مرکز ولایت انتقال داده تسلیم محکمه اسلامی نمودند.

مردم مؤمن و با شهامت بادغیس بر علاوه مرکز ولایت ولسوالی های مرغاب، غورماچ، جوند، قادس و علاقه داری کشک کهنه را نیز تصرف نمودند، شهید نیک محمد معلم به عنوان فرمانده عمومی نظامی مجاهدین و حاجی ایشان خان را به حیث والی ولایت تعیین و وظایف عمده و مهم را به اشخاص لایق و کار فهم سپردند، هفت روز کامل در مرکز و ولسوالی ها موفقانه حکومت نمودند، دولت ملحد که در فریبکاری و نیرنگبازی مهارت خاصی داشت با فرا رسیدن خبر سقوط بادغیس پرچم های لاله الا الله را بر تانکها نصب نموده از هرات بطرف بادغیس گسیل داشت.

دستور حکومت کمونستی چنین بوده است که سربازان رژیم در سر تانکها "الله اکبر" گویان وارد بادغیس شوند، بلاخص هنگامیکه داخل شهر میگردند. مجاهدین غیور بادغیس که از قیام قهرمانانه ۲۴ حوت مردم با شهامت هرات آگاهی داشتند به این فکر بودند که هرات با تمام قوای خود در تصرف مجاهدین است، هر زمان کمک لازم باشد باید از ایشان درخواست کمک نمود روی این اساس جهت در جریان گذاشتن برادران هرات مکتوبی عنوانی شان نوشتند و توسط یک گروه ده نفری که وسیله سفری شان اسب ها بود بدست هرات فرستادند.

انقلاب اسلامی گردیدند و دلگرمی خاصی از خود به جهاد و مسایل انقلاب اسلامی نشان دادند، و از اینکه ادامه انقلاب اسلامی نیاز مبرم به نظم و یک تشکیل اساسی و ایجاد فرماندهی واحد دارد، به این اساس همه برادرانیکه در انقلاب و قیام دوم حمل ۱۳۵۸ نقش اساسی و عمده داشتند، برادر نیک محمد "معلم" را که شخص ورزشیده و کارفهم، شجاع و دلاور بود به صفت فرمانده عمومی در ولایت بادغیس تعیین نمودند.

شهید نیک محمد "معلم" به اساس مشوره و صلاح دید همزمان انقلابی اش در منطقه بنام "دره جوال" (که کوه های سربفلک و سنگر های مستحکم طبیعی دارد پایگاه اش را تأسیس نمود و عملیات جهادی اش را از آنجا بشکل چریکی بالای مراکز رژیم در هر گوشه و کنار آغاز نمود، رژیم خود فروخته و مزدور که پس از قیام دوم حمل دوباره براوضاع مسلط شده بود در بعضی نقاط و دهکده ها مراکز تأسیس و اجیران سرشماری را توظیف نمود و صندوق های به اصطلاح تعاونی را جهت فریب دادن مردم ایجاد نمود.

اما مجاهدین قهرمان ولایت بادغیس بشکل برق آسا رشد مینمودند هر روز یکی از مراکز الحادی دشمن را تصرف مینمودند و مقدار اسلحه و مهمات جنگی را به غنیمت می گرفتند. تا جاییکه تا آخر سال ۱۳۵۸ فعالیت های جهادی مجاهدین طوری رشد نمود که توانستند بشکل یک نیروی کاملاً منظم و جنگدیده در برابر نیروهای مزدور قد علم نمایند در این سال بالای پوستانه های دشمن در کوتل سبزک حمله نمودند که پوستانه دشمن را تصرف نموده و تعداد زیاد سلاح و مهمات به غنیمت گرفته شد نباید فراموش کرد شخصاً نیک محمد معلم اولین فرد بود که وارد پوستانه دشمن شد.

تشکیلات جهاد در بادغیس:

بادغیس در زمان جهاد در بخش های نظامی و ملکی تشکیلات داشت که قرار ذیل به آن میپردازیم:

در بخش نظامی فرقه حضرت سید المرسلین ولایت بادغیس بود اداره ولایت تمام بادغیس و قسمت ولسوالی های هرات از جمله کشک رباط سنگی، ولسوالی کروخ و بعضی مناطق دیگر هرات از این فرقه اکمالات میشد این فرقه در تشکیل خود سه غند داشت که عبارت بودند از غند حضرت خالد بن ولید، غند حضرت ابو دوجانه و غند حضرت یاسرو همچنان کندک دارای چند کند مستقل نیز بود به طور خلاصه باید گفت که در تمام ولسوالی بادغیس و بعضی ولسوالی ها هرات حدود بیشتر از صد کمیته نظامی تحت قیادت این فرقه بادشمنان وطن در مبارزه بودند که فرمانده مستقیم این فرقه را شخص خود شهید نیک محمد معلم به عهده داشت.

در بخش ملکی والی و سایر نهادهای ملکی فعالیت داشتن هر کدام در حصه خویش امور روزمره کاری خویش را انجام میدادند میتوانیم در بخش ملکی میتوان از آمریت هر ولسوالی و اداره طلاعات فرهنگ نام برد که جریده فروغ انقلاب را چاپ و نشر میکردند همچنان در بخش ارشادات اسلامی مسئولین بودند که در اعمار مساجد بزرگ و مدارس دینی با مردم همکاری میکردند که در زمان حیات شهید نیک محمد معلم بیشتر از بیست باب مساجد بزرگ و تعداد زیاد مدارس دینی در مناطق تحت قیادت مجاهدین تأسیس گردید.

در بخش قضا نیز هر کمیته ضمن اینکه رئیس، قوماندان داشت قاضی کمیته نیز داشتن بخاطر حل و فصل قضایای مردم.

فعالیت های جهادی

اگر بخواهیم فعالیتها و عملیاتیهای جهادی مجاهدین غیور و با

این گروپ در حالیکه بسفر خود ادامه میدادند در نیمه راه بین بادغیس و هرات با تانکها برخوردند که از هرات بهدفع بادغیس در حرکت بودند. مجاهدین با مشاهده تانکها از متن راه یکطرفه شده در فراز تپه بلند حاکم جاگزین شدند تا تشخیص بدهند که در تانکها چه کسانی سوار اند، بعد از لحظاتی مکث تانکها یکایک از پیش چشمان شان در حال عبور میکرد که پرچم سبز لا اله الا الله و محمد رسول الله بر فراز هر کدام آن نصب شده بود، مجاهدین با مشاهده پرچمهای سبز با یکدیگر تبادل نظر نموده گفتند: این صحنه از دو حالت خالی نیست، یا اینست که مجاهدین بعد از تصرف شهر هرات با این قطار بکمک مجاهدین بادغیس شتافته اند، یا اینکه رژیم مزدور و ملحد جهت فریب مردم بادغیس از این نیرنگ کار گرفته است که در حقیقت حکومت ملحد از نیرنگ کار گرفته بود.

به صورت تانکها برق آسا خود را به قلعه نورسانید، مردم با مشاهده پرچمهای سبز "لا اله الا الله" و شورو هلهله تکبیر سربازان مجاهدین با این برداشت که برادران مجاهد هرات بکمک شان شتافته اند در اطراف آنها جمع شدند ولی افسران و سربازان هیچ یکی از جا تکان نخوردند و با نگاه های غیر عادی و خصمانه هر طرف می دیدند، مردم نیز با دیدن این صحنه در هراس افتاده خواستند به اطراف پراکنده شوند که ناگاه تانکها بروی شان آتش گشود و عده زیادی را شهید و مجروح گردانید، مرکز ولایت بدست رژیم مزدور روس دوباره سقوط نمود و مجاهدین جهت تنظیم امور شان بکوه های اطراف پناه بردند.

شهید نیک محمد "معلم" و دو باره بیسج مجاهدین

قیام دوم حمل ۱۳۵۸ مردم شریف بادغیس که برضد کمونستهای مرتد خلق و پرچم یک قیام سرنوشت ساز مردمی بود موفقیت کاملی برای مردم متدین و با شهامت بادغیس محسوب میشود، و ما در کمترین ولایاتی سراغ داریم که در شورش و حمله نخستین توانسته باشند تمام مراکز رژیم مزدور را در سطح ولایت و ولسوالی ها زیر سیطره و کنترل خود آورده باشند، زمانیکه که نیروهای حکومت کمونیستی به سرکرده گی شهناز تنی به هیله و نیرنگ با پرچم های سبز و شعار های الله اکبر وارد شهر قلعه نوش شدند و به روی مجاهدین و مردم بادغیس که از پیروزی مجاهدین جشن گرفته بودند با سلاح های ثقیل و خف انداختن کردن تعداد از مردم و مجاهدین به شهادت نایل شدند مجاهدین به کوه پابه ها پراکنده شدند کسی از حالت زنده بودن و مرگ همسنگران اش آگاهی نداشتن شهید فرمانده نیک محمد معلم همراهی الحاج عبدالکریم خان مجاهد به منطقه کوچه زرد ولسوالی آبکمری به منزل حاجی مولانا عبدالاحد که عالم برجسته دینی بود پناه بردند مدت 21 روز در آنجا مخفی بودند و از طرف شب در قریه جات نزدیک به کوچه زرد میرفتن مجاهدین که زنده مانده بودن را آگاه میساختن که ما در قید حیات هستیم و برای آن مجاهدین که خیلی سرشناس در بین مردم نبود وظیفه میدادند تا این اطلاعیه را به سایر همسنگران برسانند بعد از شب 21 نیک محمد معلم و عبدالکریم مجاهد و تعداد از مجاهدین از منطقه کوچه زرد به منطقه چشمه غیبی نزدیک بند شرم به خانه ارباب عبدالغنی رفتن و تعداد زیاد مجاهدین را آنجا جمع آوری کردند. روی این اساس دوباره پس از قیام دوم حمل مردم با یک شورو شوق عجیبی وارد صحنه

شهامت ولایت بادغیس را تحت فرماندهی مدبرانه شهید نیک محمد "معلم" بطور دقیق و مفصل بررسی نماییم نیاز به تألیف کتابی بزرگی خواهد بود که در این چند سطر گنجایش آن را نخواهد داشت. روی این ملحوظ ما در اینجا فقط بطور فشرده بچند عملیات بزرگ جهادی که کاروان های نیرومند رژیم مزدور در آنها کاملاً نابود و به آتش کشیده شده است اشاره نموده و عذر ما را بپذیرید.

در اواخر زمستان ۱۳۵۸ یک کاروان تدارکاتی دشمن که از هرات عازم بادغیس بود در منطقه) کوتل سبزک (مورد حمله جسورانه مجاهدین متدین و با شهامت بادغیس قرار گرفت، در نتیجه یک جنگ تمام عیار و قهرمانانه که دو روز بطول انجامید کاروان مجهز دشمن به آتش کشیده شد تعداد زیادی سلاح و مهمات به غنیمت مجاهدین درآمد.

همچنان کاروان بزرگ دیگری دشمن در اواخر بهار سال ۱۳۵۹ که از هرات عازم بادغیس بود در کوتل استراتژیکی بند سبزک به آتش خشم مجاهدین دلیر مواجه گشته نابود گردید و مقدار قابل توجهی سلاح و مهمات به غنیمت مجاهدین درآمد.

البته قابل ذکر است که در این نبرد تعداد ۹۰ نفر از عساکرو صاحب منصبان دشمن زنده اسیر شده که فرمانده بادرایت جهاد بادغیس بدون کدام امتیاز گیری یا اینکه برای آنها آسیب برسد آنها را رها کردند که در اسان شان شخص بنام جگر نورا احمد قوماندان کندق بود معلم شهید برای این سربازان و منصب داران چنین سخن میگوید (سربازان و منصب داران حکومت کمونستی من خوب میدانم که شما فرزندان همین افغانستان هستید و شما فریب حکومت مزدور کمونستی را خورده اید من این مرتبه و ده مرتبه دیگر اگر اسیر مجاهدین بادغیس شوید بدون چون و چرا رهای تان نمیکنم چون میدانم که شما فریب خوردید من با شما دشمنی ندارم من با کسانی دشمنی دارم که اهداف شان از بین بردن اسلام و تجاوز وطن عزیز مان است اما از شما های که فریب این ملحدین را خورده اید تقاضا میکنم دیگر به صف این حکومت کمونستی ایستاد نشوید اینجا برای تان دوراه پیشنهاد میکنم اگر به صف مقدس جهاد می پیوندید با ما می باشید با سلاح دست داشته خود میتوانید بهمانند اگر از خانه و کاشانه تان پریشان هستید برای تان مکتوب میدهم تا مجاهدین و قرارگاهی در مسیر راه تان است باشما مزاحمت نکند و بروید به خانه های تان به زندگی آرام تان برسید.

پیام ما را به حکومت ملحد برسانید که ما جز آدم کشان نیستیم که شما برای مردم تبلیغات میکنید ما اهداف مقدس آزادی سرزمین خود را داریم).

در سال ۱۳۷۱ بعد از پیروزی مجاهدین روز در فرقه هرات با جگر نورا احمد که هنوز در قید حیات بود برخوردیم ایشان جریان خود را چنین تعریف کرد (قطار ما که در منطقه لاما و ولایت بادغیس به کمین مجاهدین روبه روشد من فرمانده قطار را بدوش داشتم بعد از مقاومت زیاد عساکریکی پی دیگر تسلیم شدند بلند گویهای دشمن صد امیزد که هر عسکر که تسلیم شود جانش در امان است همه سربازان تسلیم شدند ما هم به ناچاری تسلیم شدیم ما را بردن نزد فرد قدش میانه بود گفتن این فرمانده ماست خود فرمانده نیز در سنگر اول جنگ

قرار داشت عساکر را صف ایستاد کردند سلاح های عساکر را در یک منطقه جمع کردند شخص که قد میانه داشت از عساکر پسران کرد قوماندان تان کسیت به جای اینکه عساکر من را معرفی کند خودم پیش رفتم گفتم قوماندان صاحب من قوماندان شان هستم ایشان به جای اینکه من را تهدید یا توهین یا تحقیر کند با وجود جنگ هم کرده بودیم برایم بسیار احترام کرد و اسم را پسران کرد بعد برایم گفت نور احمد خان اگر بها میباشید به جهاد سهم میگیرید اینجا عین خانه تان است اگر به هرات میروید که اولاد هایت پریشان نشود برای شما خط میدهم که سایر مجاهدین و جبهات مزاحم تان نشود. نورا احمد خان گفت ما برای معلم صاحب شهید گفتیم ما میرویم بعدا برای مان خط نوشت که هیچ کسی از مجاهدین بادغیس و هرات حق مزاحمت کردن با اینها ندارد. نورا احمد خان گفت زمان که ما به هرات رسیدیم به خانه خود رفتیم که مردم در خانه ما جمع است مراسم ختم و فاتحه من را گرفته اند مردم فکر میکردند که مجاهدین ما را کشته باشد. من از اوصاف آن مرد بزرگ مجاهد نستوه برای مردم تعریف کردم اما خاد مدت من را در زندان انداخت).

در تابستان همان سال که کاروان تدارکاتی دیگری که از طریق کشک وارد بادغیس شد در منطقه "کوتل خاکی" و "کافر نمبر" مورد هجوم دلیر مردان مؤمن قرار گرفت و پس از یک جنگ شدید که دو روز بطول انجامید ۱۸ عراده تانک و خود روی نظامی دشمن زبون به آتش کشیده شد و صد ها میل سلاح به غنیمت مجاهدین درآمد و به تعداد) ۴ (افسر بلند رتبه روسی به هلاکت رسید.

در این نبرد جالب اینجاست که مجاهدین سلاح و مهمات کم به دسترس داشتن مردم عام هم بدون سلاح شرکت کرده بودند به نبرد یکی از افراد عام پشتاره هیزم و خاشاک را جمع آوری میکند آن را آتش میزند از کوه لول میدهد آن پشتاره خاشاک و هیزم لول خورده در بین تانک روس می افتد تانک آتش میگیرد همه سرنشینانش می سوزد.

از آغاز سال ۱۳۶۰ دو شاهراه بزرگ تدارکات رسانی دشمن در ولایت بادغیس که عبارت از شاهراه کوتل سبزک و شاهراه تورغندی به کشک و ولایت بادغیس بود توسط نیروهای مجاهدین بروی رژیم مزدور روس مسدود گردید.

در سال ۱۳۶۵ رژیم کمونستی مزدور روس که اجیرانش در محاصره مجاهدین قرار گرفته بود و از لحاظ مواد خوراک و سوخت در مضیقه قرار گرفته بود تصمیم گرفت تا توسط کاروانی به تعداد ۲۰۰ عراده تانک و مواد غذایی و سوخت را از هرات به بادغیس از طریق کوتل سوق الجیشی "سبزک" انتقال بدهد، مجاهدین که این تصمیم دشمن ملحد را به نفع خود میدانستند و این اقدام رژیم مزدور روس را بهترین شکار برای خود محسوب می نمودند به مجرد وصول قوای دشمن در کوتل سبزک (دره لاما) (هدف یورش تماما عیار و پلان شده مجاهدین قرار گرفت در نتیجه زد و خورد شدید که ساعت ها بطول انجامید دو عراده تانک زرهی دشمن توسط فایر (آر-پی-جی - (به آتش کشیده شد و تمام محموله ها که به ۲۵۰ محموله بالغ میشد به غنیمت مجاهدین درآمد و فقط چند عراده تانک زرهی دشمن توانست خود را به قلعه نورساند و بس این چکیده از ده ها عملیات پیروزمندانه و افتخار بخش یست که تحت فرماندهی شهید نیک محمد "معلم" اجرا شده است که بطور نمونه خدمت شما تقدیم گردید.

پالیسی و قاطعیت

رژیم مزدور روسی و دستگاه جهنمی (کی جی پی) که مؤثر ترین تلاشهایش را در جهت بسازش کشانیدن فرماندهان سرشناس و پر نفوذ بکار میبرد در رابطه با بسازش کشانیدن شهید نیک محمد "معلم" نیز از هیچ نوع تلاشی دریغ ننمود، ولی در هر اقدامش جزئی ترین کاری را در حق او از پیش نبرد، او با این صفتیکه داشت دشمن را نا امید گردانید و به این اساس رژیم مزدور چندین بار پلان ترور او را توسط گماشتگان خود طرح ریزی نمود و لی هر بار بیاری خداوند بناکامی انجامید و دسیسه های شومش افشاء گردید. روزی برای یکی از مجاهدین بنام عبدالله که فعلا هم در قید حیات است افراد خاد ماین ضد پرسونل را میدهد که به زیر توشک معلم شهید بگذارید که انفجار کنند عبدالله ماین را میآورد میدهد به دست معلم شهید میگوید قوماندان صاحب این ماین را یکی از افراد های خاد بمن داده که شما را به شهادت برسانم معلم شهید میگوید چرا این کار را نکردی عبدالله لبخند میزند میگوید حاضرم بخاطر شما جان خود را بدهم پس چرا اینکار را نمیکنم.

زمان که نجیب مش مصالحه ملی را اعلان کرده بود به ولایات جنرالان قدرت مند با صلاحیت فوق العاده فرستاده بود در بادغیس سه جنرال بشمول برادر نورالحق علومی آمده بودن اینها سید یحیی مشهور به آقاگل برادر سید محمد موسی جناب را خواستن و به او گفتن باید مکتوب را نزد معلم نیک محمد خان ببرید.

سید یحیی جناب میگوید من بسیار اسرار کردم که من نزد مجاهدین کدام راه ندارم گفتن اگر این مکتوب را نبرید تورا به پلچرخ انتقال میدهم.

من مکتوب را از سه جنرال گرفتم موترسکلیت هم بمن دادن رفتم به منطقه حوض خدای لمان که قوماندان صاحب آنجا بود.

گفتم قوماندان صاحب سه جنرال کلان از کابل آمده از کمونست ها مکتوب برای شما روان کرده اگر مکتوب را بشما نمیآورد من را به زندان پلچرخ انتقال میدادند.

محتوای مکتوب محترم معلم صاحب نیک محمد خان فرمانده عمومی مجاهدین بادغیس مخالف دولت دموکرات خلق افغانستان!

از اینکه مش مصالحه ملی است اگر در این پروسه همکاری نماید و بما بیوندی از طرف داکتر نجیب الله موارد زیر را بشما پیشنهاد میداریم.

1- هریک از ولایات و یا قوماندانی های قول اردو را که شما خواسته باشید به عنوانی والی یا قوماندان قول اردو منصب میشوید.

2- هر مقدار پول که میخواهید ما بشما چک سفید میدهم مبلغ را شما بنویسید.

3- به هر گوشه افغانستان یا هر کشور خارجی که شما بخواهید زندگی مرفه داشته باشید ما بشما بهترین خانه را خریداری مینمایم.

4- حد اقل اگر این شرایط را قبول ندارید باز هم فشار جنگ را از بادغیس کم کنید باز هم برای تان چک سفید میدهم.

سید یحیی جناب گفت شش موارد بوده دیگران را یادم نیست سید یحیی نقل می کند میگوید قوماندان صاحب نیک محمد خان معلم قلم سبزا گرفت

در پشت مکتوب نوشت

به هیئت فرستاده داکتر نجیب دست نشاندۀ روس ها متجاوزاگر شما فکر میکنید که ما بخاطر مادیات و قدرت علیه کمونست ها مبارزه کردیم شما تشنه گان قدرت و ثروت سخت در اشتباه هستید قدرت و ثروت و مادیات به اندازه یک وظیفه مقدس معلمی برایم ارزش ندارد کاش شما مزدوران وطن را به سرسخت ترین دشمنان الله نمیفروختید و زمینه تجاوز را برای روس ها برابر نمیکردید حالا جنگ هم در کار نبود.

در حالیکه میدانم که حکومت دست نشاندۀ شما در حال سقوط و فرپاشی است باز هم من برای شما پیشنهاد ذیل را مینمایم.

1. حکومت شما در حال سقوط است باز هم دروازه مجاهدین به روی شما تشنه قدرت و ثروت باز است بیاید از کرده خود پیشیمان شوید صف کفرو الحاد را رها کنید به صف اسلام پیوندید.

2- پول و مسایل مادی برای شما با ارزش است به این خاطر آخرت تان را به خطر انداختید و ملت مسلمان افغانستان را زیر توپ ها و خونپاره روس ها هموار کردید به الله قسم پول و مسایل مادیات نزد من هیچ ارزش ندارد.

3- من اگر زندگی مرفه در خارج از کشور را بخواهم بدون اینکه شما بمن پیشنهاد کنید میسر است اما من خار چشم هستم برای شما تا نابودی شما و حکومت ملحد تان موریانه در خاک زندگی میکنم تا ریشه های تان را نا بود کنم، این را خوب بدانید برای من زندگی روستایی و مبارزه علیه شما از قصرهای طلایی لذت بهتر دارد.

4- نه اینکه فشار جنگ را کم نمیکم بلکه تشدید خواهد داد اگر حیات باقی بود انشاء الله بادغیس اولین ولایت خواهد بود که به دست مجاهدین سقوط خواهند کرد.

به قول سید یحیی جناب شش ماده را قوماندان صاحب جواب سخت داد.

من مکتوب را بردم به هوتل زرد دولتی دوباره نزد آن سه جنرال رفتم برایم گفتن بنشینند نشستیم مانند یک مجرم نزد آنها، آنها مکتوب را باز کردن نزد من خواندن پیش خود به همدیگر گفتن این معلم نیک محمد خیلی سرسخت مجاهد آدم با فرمانده هان زیاد چنین مکاتب را تبادل کرده هیچ کدام شان چنین جواب به این سختی را بها نداده بودند.

پالیسی و قاطعیت او در قبال رژیم دست نشاندۀ روس همواره مورد تأیید و تمجید مجاهدین و فرماندهان تنظیم های اسلامی در منطقه قرار میگرفت و او را بصفت سازش نا پذیر ترین فرمانده در رابطه با رژیم مزدور روس می شناختند.

بارها از او شنیده شده است که میگفت "من در صورت فشار رژیم و یا هر کسی دیگری حاضرم تا بلند ترین قله های یخ بسته این کوه با اهل و عیالم بالا بروم و در صورت لزوم بکوه های دوردست و خارج از منطقه پناهنده شوم ولی هرگز یک گام بسوی رژیم ملحد پایان نخواهم شد." ایشان در هر حالت مخالف روحیه ترک سنگر بود و همین پالیسی اش سبب شد که در مدت ده سال و دوماه جهادش به پاکستان و ایران سفر نکرد و لحظه از سنگرش جدا نگردید.

کیاست و زیرکی

شخصی بود زیرک و با هوش، مدبر و کار فهم در ایجاد تنظیم و کنترل منطقه مهارت خاصی داشت راه حل مسایل بغرنج و پیچیده را بخوبی میدانست تحرکات سیاسی دشمن را تعقیب میکرد، و در خنثی ساختن توطئه های دولت مزدور فوق العاده وارد بود، در حل نزاعها و اختلافات

ذات البینی در بین احزاب اسلامی مؤثریت خوبی داشت با وجود که فرمانده عمومی جمعیت اسلامی در ولایت بادغیس بود اما با سایر تنظیم ها جهادی روابط حسنه داشت، که میتوان برای مثال همکاری با حزب وحدت استاد شهید عبدالعلی مزاری، حزب حرکت اسلامی و سایر احزاب را نامبرد.

استاد مزاری همیشه سلاح و مهمات خود را از ایران از میسر هرات بادغیس به سمت غور و بامیان انتقال میداد البته بالای مرکب، اسپ و قاطر دریکی از سفرها که خود مزاری هم بوده افراد مسلح در مناطق هرات تمام امکانات شان را گرفته بودند هیچ چیزی به آنها نمانده بود

آنها آمدن در منطقه دهستان کمیته مرکزی مجاهدین بادغیس جریان را برای شهید نیک محمد معلم توزیع دادند شهید نیک محمد معلم از پول شخصی خود به استاد مزاری از پول رایج همان وقت ۲۵۰ هزار کمک کرد تا به منزل خود برسد باید یاد آور شد که سه مرتبه استاد مزاری خودش در منطقه ما سفر داشته که استاد محقق نیز دریکی از سفرها همراهش بوده.

امنیت در منطقه

در نظم و امنیت مناطق زیرکنترولش همواره توجه خاص داشت، از ایجاد هر نوع بی امنیتی، هرج و مرج و سرقت اموال مردم، زورگویی توسط قوماندانان وقوع کارهایی که امنیت منطقه را اخلال میکرد سخت جلوگیری مینمود، مجرم را دستگیر و بشریعت اسلامی می سپرد، علماء که وظیفه انفاذ شریعت را داشتند طبق قانون شرع اسلام در قضایا و امور محوله فیصله مینمودند، هیچ کس یادآور نیست که در مناطق تحت قیادت ایشان سرقت یا زورگیری به اموال مردم شده باشد یا بی ناموسی رخ داده باشد.

قیادت و فرماندهی

در امور قیادی و فرماندهی کاملاً آگاه بود، روی یک سنجش و تدبیر کارها را به پیش میبرد، هر عمل خود را آگاهانه دنبال مینمود و عواقب آنرا بخوبی می سنجید، شخصاً مهارت جنگی داشت و سنگر را تا حد توان هرگز ترک نمی گفت و جهت تقویه روحیه و مورال مجاهدین در سنگر اول می نشست، فرماندهی فوق العاده عالی داشت وصف فرماندهی اش همیشه در بین مجاهدین مطرح بود و دشمن نیز او را به این صفات می شناخت، مجاهدین به او به دیده قدرو احترام می نگرستند، و به او امرش اطاعت کامل داشتند.

در پهلوی شجاعت و شهامت کارفهمی اش شخصی بود متواضع و فروتن در محافل بزرگداشت شهداء و اعیاد هنگام صحبت و سخنرانی اش اشک میریخت و مجاهدین را به تقوا و پرهیزکاری و رویه نیک با مردم توصیه می نمود، و هرگاه دریکی از جبهات مربوطه اش مجاهدین را میدید که ریشش را میتراشد او را در پهلوی مجاهد ریش دار استاد میکرد و به مجاهدین میگفت: شما قضاوت کنید قیافه کدام یک زیبا تر معلوم میشود؟

شخص سخاوتمند بود دست باز داشت همه مجاهدین را کمک نقدی میکرد به مادیات و پول ارزش نمیداد در زمان اجرایی وظیفه اول مجاهدین نان مخورد بعداً خودش نان را صرف میکرد.

کارهای فرهنگی:

در امور فرهنگی چنانچه قبلاً تذکر دادیم که جریده فروغ انقلاب ماهانه به نشر می رسید که فعالیت ها و تحرکات مجاهدین را به آگاهی مردم

میرساند همچنان از اینکه دولت در ساحه تحت نفوذ مجاهدین ارایه خدمات به مردم نمیکرد بخاطر اولاد های مردم از نعمت تحصیل بی بهره نماند تعداد زیاد از مدارس علوم دینی در بین مردم عمار گردید که عملاً مجاهدین به مدارس کمک می کرد.

بادغیس ولایت است که به کشور ترکمنستان مرز دارد در آن زمان دولت ترکمنستان تحت استعمار قشون سرخ شوروی بود مجاهدین بادغیس هزاران جلد قرآن کریم را به مردم ترکمنستان انتقال دادند.

رفتار و روحیه نیک با مردم:

نیک محمد معلم مجاهد مرد بود که با تمام مردم رفتار حسنه داشت فقرا را بیشتر از ثروت مندان قدرو عزت می کرد.

در قلمرو حاکمیت اش هیچ کسی نمیتوانست برای مظلوم ظلم کند. با وجود اینکه تمام منطقه افراد مسلح بود اما هیچگاه قضیه سرقت و یا زورگیری اموال مردم ثبت نشده در وقت حاکمیت ایشان.

خودش همیشه مانند فقرا لباس کهنه برتن داشت گاهی اوقات حتی تا چند پینه هم در لباسش دیده شده است.

رفتارش با مردم بسیار مودبانه و مهربانانه بود به مساکن و بازماندگان شهدا کمک مالی می کرد همیشه در قریه جات تحت حاکمیت اش که سفر می کرد از خانه های مردم خیلی فقیر نیز دیدن می کرد و از احوال شان پرسان می کرد این کار را بخاطر انجام میداد تا فرمانده هان تحت قیادتش بفهمد که معلم نیک محمد از ضعیف ترین انسان های این سرزمین هم احوال گیر است در حقیقت این عملکرد معلم جهاد دو پیامت داشت.

۱- فرمانده ها و مجاهدین دست و پای خود را جمع کند به مظلومین ظلم نکنند

۲- فقرا و مضتعیفن حس عقارت نکنند.

به مال بیت المال خیلی دلسوز بود که می توان مسله پسته بادغیس را یاد آور شد، از جنگلات پسته به خوبی محافظت می کرد تا مردم قطع نکند و پسته را در وقت حاصلش تا خوب پخته شدن محافظت می کرد وقت پخته می شد تمام مردم میرفت برای خود پسته جمع آوری می کردند هیچ کسی حق قروغ کردن پسته را در زمان جهاد نداشت اما متأسفانه در زمان طالبان در بیست سال پسین تمام طالبان که لاف جهاد علیه آمریکا در بادغیس سر میداند همه شان سالانه از قروغ پسته صد ها لک پسته را به خود جمع آوری کردند که تا حالا هم ادامه دارد.

نیک محمد معلم به یک افغانستان کلان می اندیشید تعصب در حاکمیت نیک محمد معلم جایگاه نداشت بیشتر از صد کمیته تحت حاکمیت اش حتمن پنجاه کمیته اش از مردم پشتو و ازبیک بودند.

رفتار نیک و خلق حسنه معلم نیک محمد در زمان جهاد با همه اقشار جامعه باعث این شده که بعد از ۳۵ سال حتما هنوز هم در خانه ها بیشتر بادغیسی ها تصویر از ایشان به عنوان نماد یادگار نصب است.

با وجود رفتار نیک اش در برابر حق و عدالت انسان قاطع بود هیچگاه ظالم نمیتوانست حق مظلوم را پایمال کند، قضیه قاضی لامان یکی زبان زد عام و خاص است قاضی کمیته لامان بخاطر حل دعوی زمین بین شخص زورگیر و شخص فقیر قاضی گاو از شخص متخاصم می گیرد تا زمین

هاوان دشمن بسنگرش بعمر ۳۹ سالگی بتاريخ 28 ثور 1368 جام شهادت را نوشید و به لقای حق پیوست و بخاطر حفظ روحیه مجاهدین خبر شهادت این مجاهد سترگ و فرمانده اسلام تا تاریخ سوم جوزا 1368 پنهان گذاشته شد.

باید یادآور شد که از معلم شهید چهار پسر و دو دختر بنام های :

محمد نعیم معلم زاده ریس اسبق کار امور اجتماعی بادغیس عبدالرحمن معلم زاده عضونبیاد استاد ربانی شهید و عضو ارشد جمعیت اسلامی به رهبری صلاح الدین ربانی مشاور ریاست اجراییه اسبق افغانستان .

فدا محمد معلم زاده

عبدالله معلم زاده

بی بی سیمگل

بی بی ضیاگل

به یاد گار مانده است که برای مردم شان تا حد امکان خدمات را انجام دادن و مردم بادغیس به دیده قدر به ایشان می نگرند

روحش شاد و یادش گرامی باد انا لله و انا الیه راجعون

پایان



شخص دیگر را به نفع او فیصله کند معلم صاحب از این قضیه خبر میشود وقت به طرف ولسوالی قادس به یک نبرد می رود به بین راه قاضی رشوت خوار را میبندد برایش می گوید قاضی صاحب اگر چه گاو خوب چیزی است اما پایمال کردن حق مظلوم جوابش در قیامت سخت است برای قاضی می گوید تا از قادس برمیگردم حق به حق دار برسد این جمله را میگویند به راه خود ادامه می دهد که قاضی به زمین میخورد مردم او را از زمین بالا می کنند که سخته کرده و فوت شده .

نتیجه مبارزه صادقانه عدالت و رفتار نیکش به مردم بود که بعد از ۳۵ سال هنوز در هر کجا از خاطرات نیک و نام از ایشان گرفته میشود اشک از چشمان انسان های این سرزمین سرازیر میشود .

جریان شهادت

چون سنت کنونی خداوند است که انقلابها همواره فرزندان صدیق و راستین خود را می بلعد تا از خون پاک شان سیلاها و طوفان های سرازیر و کاخهای ظلم و وحشت و بیداد را در هم بکوبد، این خون های پاک در طول تاریخ سبب اعاده حیثیت و کرامت توده های مسلمان بوده و پوز هر سرکش و جباری را بخاک ذلت مالیده است. فرمانده شهید نیک محمد "معلم" که بصفت فرمانده عمومی جمعیت اسلامی و فرماندهی فرقه حضرت سید المرسلین در بادغیس جهاد خویش را ادامه میداد در مدت ده سال و دوماه جهادش به صفت فرمانده عمومی تلاشهای پیگیری را در جهت پیروزی انقلاب اسلامی انجام داد و ضربات مهلک و مرگباری را بر پیکر پوسیده و نیم جان دشمن زبون وارد ساخت.

در اواخر ثور سال ۱۳۶۸ هجری خورشیدی در حالیکه یک پلان عملیاتی وسیع و گسترده را بخاطر تصرف قلعه نو مرکز ولایت بادغیس طرح ریزی و پیاده کرده بود، پس از یک نبرد شدید و دوامدار که حلقه محاصره شهر قلعه نو را چنان تنگ نموده بود که پنج کیلومتری شهر بدشت مجاهدین قرارداداشت قوای رژیم مزدور در محاصره کشانیده شده بود، والی نام نهاد رژیم کمونستی و قوماندان امنیه مکتوب تسلیمی خویش را به معلم شهید فرستادند و تنها خادیسست های ملحد و غند اوپراتیفی می جنگید.

تبادل آتش سلاحهای سنگین از دو طرف ادامه داشت، چون از خصایل حمیده ایشان این بود که همیشه درسنگراول می نشست و در این جنگ ایشان در کناری ام دوازده قرار داشتند و مراکز دشمن را با ضربات الله اکبر می کوبیدند، دشمن مزدور سنگرش را شناسایی و ۵۴ بار با ماین های هاوان بطوری وقفه مورد حملات شدید قرار داد، بلاخره پس جنگ شدید تنگ نمودن حلقه محاصره شهر قلعه نو به اثر اصابت مین



زنان



«فرمانده طالبان پدرم را به دار آویخت و بر من تجاوز کرد»

بهرام راستین

در یکی از دورافتاده‌ترین دهکده‌های ولسوالی نهرسراج هلمند؛ جایی که حتی نام جاده‌ها را هم باد برده و فقط رد پای شتر و الاغ مانده، من زهرا، دختر عبدالغفار، هر شب با همان کابوس بیدار می‌شوم: صدای نفس‌های بریده‌بریده‌ی پدرم که در هوا معلق مانده بود... و بعد، صدای خنده‌ی ملا شیرین که مثل زهر در رگ‌هایم می‌دود.

خانه‌مان کوچک بود؛ دیوارهای گلی ترک خورده، سقفی از شاخ و خشت که هر بار باران می‌آمد، آب از لای آن چکه می‌کرد و روی زمین گل می‌ساخت. پدرم صبح‌ها زود بیدار می‌شد، وضو می‌گرفت، دو رکعت نماز می‌خواند و بعد می‌رفت سرمرزعه. گاهی تریاک می‌کاشت، گاهی گندم. می‌گفت: «هر چه خدا بدهد، همان حلال ماست.» دست‌هایش پینه بسته بود، انگار پوست درخت کهنه. اما وقتی به من و مادرم نگاه می‌کرد، چشم‌هایش نرم می‌شد؛ مثل آبی که در کویر پیدا شود.

برادرم، نجیب‌الله، دو سال پیش رفت. شانزده ساله بود. طالبان آمدند و گفتند یا با ما می‌آیی یا خانه‌تان را آتش می‌زنیم. پدر چیزی نگفت، فقط سرش را پایین انداخت. نجیب رفت و دیگر خبری از او نشد.

آن روز، هوا سنگین بود. ابرها پایین آمده بودند، انگار می‌خواستند همه چیز را له کنند. پدر کنار در نشسته بود، چایی تلخ می‌نوشت و به دوردست نگاه می‌کرد. من داخل خانه بودم و نان جو را با آب جوش آماده می‌کردم. مادر در حیاط کوچک، لباس‌های کهنه را می‌شست.

صدای موتر آمد، چهارهائیلکس تویوتا سفید که روی گل‌ولای جاده لیز می‌خوردند. مردانی با ریش‌های بلند و سیاه، عمامه‌های بزرگ، چشم‌هایی بی‌رحم. فرمانده‌شان پیاده شد و به سمت منزل ما آمد. قد بلند، لاغر، صورتش مثل سنگ خارا، یک چشمش کمی کج بود. ملا شیرین.

مستقیم رفت سمت پدر. گفت: «عبدالغفار، تو را می‌شناسم. شنیدیم با نیروهای کفر حرف زدی. شنیدیم به دخترت اجازه دادی بیرون بروی. شنیدیم که از کارهای خلاف شرع انجام می‌دهی.»

پدر آرام گفت: «ما فقط نان می‌خوریم و زنده می‌مانیم. همین.»

ملا شیرین خندید. گفت: «زنده ماندن حق تو نیست. حق با ماست.»

او را کشاندند وسط حیاط. با قنداق به صورتش کوبیدند. خون ریخت. طناب آوردند. به درخت توت بستندش؛ همان درختی که من زیر

سایه اش بزرگ شده بودم. ملا شیرین خودش طناب را کشید. پدر تقلا کرد. پاهایش در هوا تکان خورد. مادر جیغ کشید و با لگد ساکتش کردند. من خشکم زده بود. چشمان پدر به من خیره ماند؛ آرام، تلخ، انگار می گفت: «چشمه‌ایت را ببند، دخترم.»

وقتی دیگر تکان نخورد، ملا شیرین طناب را ول کرد. جسد تاب خورد و آویزان ماند. خون چکه می کرد.

ملا شیرین به سمت من چرخید. نزدیک آمد. بوی عرق و باروت می داد. گفت: «این خانه از امروز مال امارت است. تو و مادرت اینجا می مانید و خدمت می کنید. اما تو... تو از فردا زن من می شوی. حکم شرع است. دختر کافر باید پاک شود. فردا شب عروسی ات را می گیریم. اگر مقاومت کنی، مادرت را جلوی چشمت می کشم و بعد نوبت توست.»

سر پایین انداختم. صدای از گلویم بیرون نیامد.

آن شب جسد پدر را همان جا گذاشتند. نه اجازه دادند دفنش کنیم. باد می وزید و گرد و خاک روی صورتش می نشاند. چشم هایش هنوز باز بود. صبح که رفتند، ما جسد را پایین آوردیم. با دست های خودمان پیچیدیمش و زیر همان درخت توت خاک کردیم. نه سنگ، نه نام. فقط تپه ی کوچکی از خاک.

روز بعد، عصر، دوباره آمدند. ملا شیرین با همان لباس سیاه و عمامه ی بزرگ، اما این بار شال سبزی دور گردنش بسته بود؛ انگار برای عروسی آمده. چند نفر دیگر هم بودند. یکی شان قرآن کوچکی در دست داشت. مادر را به زور به گوشه ی حیاط بردند و گفتند ساکت بماند و گرنه گلویش را می برند.

مرا به اتاق کوچک عقی بردند. همان اتاقی که پدر گاهی برایم قصه می گفت. لباس سفید کهنه ای که از مال مادرم بود به تنم کردند. موهایم را شانه زدند، اما دست هایم می لرزید. گریه نمی کردم؛ اشکم تمام شده بود.

ملا شیرین آمد داخل. نشست روی زمین. قرآن را باز کرد و چند آیه خواند؛ آیه هایی که نمی فهمیدم چه می گفتند، اما صدای خش دارش مثل تیغ بود. گفت: «از امروز حلال منی. وظایف اطاعت است. اگر سربیزی کنی، حکم خدا شمشیر است.»

مردی که شاهد بود گفت: «قبول کردی؟»

من ساکت ماندم.

ملا شیرین خندید و گفت: «سکوتش قبول است.»

همان شب، در همان اتاق، زیر همان سقف ترک خورده، در حالی که صدای باد برگ های درخت توت را تکان می داد و من بوی خون پدر را هنوز در مشام حس می کردم، او آمد. بدنم یخ بود. روحم جایی دور، زیر خاک همان درخت، کنار پدرم خوابیده بود.

مادر از آن روز دیگر حرف نمی زند. فقط کار می کند، غذا می پزد، لباس می شوید، شب ها کنار قبر پدر می نشیند و بی صدا گریه می کند. من هم ساکت شدم. اما هر شب، وقتی او خوابش می برد و نفس های سنگینش اتاق را پر می کند، من به سقف خیره می شوم و صدای نفس های خفه ی پدرم را می شنوم. صدای پاهایش که در هوا تاب می خورد. و صدای خنده ی ملا شیرین که حالا کنارم خوابیده.

من زهرا هستم. پانزده ساله. هنوز نفس می کشم. اما هر روز، تکه ی دیگری از روحم زیر خاک همان درخت توت می ماند. هر شب کمی بیشتر می میرم. و می دانم که اینجا، در این هلمند دور افتاده، گریه هم ممنوع است. فقط سکوت است و انتظار؛ انتظار روزی که یا من تمام شوم، یا این کابوس تمام شود.



گلگون کفنان

نویسنده: معروف کلانترزاده

شهید دگروال عبدالعزیز وفا، فرزند رضا بخش پنجشیری، یکی از چهره‌های درخشان مقاومت افغانستان، در سال ۱۳۵۴ خورشیدی در روستای پنجشیری‌های شهرستان نهرین استان بغلان، در یک خانواده مجاهد و مبارز، به دنیا آمد. او در زمانی و محیطی پای به جهان نهاد که داغ تجاوز، ستم و اشغال بر پیشانی کشور نقش بسته بود، اما قلب‌اش با آوای آزادی و اراده رهایی از بند ظلم، هم‌نوا بود. از همان سال‌های نخستین کودکی، نشانه‌هایی از روحیه‌ی استوار، شخصیت پرعزت و ذهن بیدار در وجودش نمایان بود. تحصیلات ابتدایی خود را در استان پنجشیر، دیار دلاوران، آغاز کرد؛ جایی که از سنگ و خاک آن غیرت می‌بارد و از دامان کوه‌هایش حماسه می‌جوشد. با آغاز تحصیل، راهی برای بالیدن روح و اندیشه‌اش گشوده شد، اما این مسیر دیر نپایید، چرا که طوفان اشغال و آتش جنگ، مکاتب و خانه‌ها را در کام خود فرو برد.

همزمان با آغاز تحصیلات ابتدایی او، تجاوز ارتش سرخ اتحاد جماهیر شوروی به خاک افغانستان آغاز گردید؛ حادثه‌ای که بذر ویرانی در دل خاک کشور کاشت و آرزوهای کودکانه بسیاری را در نطفه خفه ساخت.

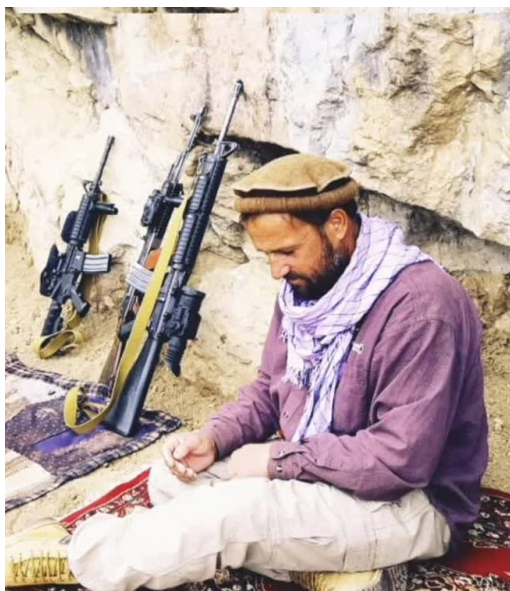
شهید وفا نیز از این قاعده مستثنا نبود و همانند هزاران کودک دیگر افغانستان، قربانی اولین ضربات تهاجم دشمن گردید. اما روحیه‌ی تسلیم‌ناپذیر و عزم خلل‌ناپذیرش، اجازه نداد که در لابه‌لای ویرانی‌ها خاموش شود. اندکی بعد، در عنفوان نوجوانی، با درک درد مردم و با روحیه‌ی لبریز از عشق به وطن، به صفوف مبارزین و مجاهدین پیوست. انتخاب او بی‌تردید تصمیمی



شهید وفا

نماد مقاومت و ایستادگی

بیدار و تپشی از امید در قلب، در برابر موج هجوم جهالت ایستاد و تسلیم شدن را خیانت به خون شهدا دانست. با سقوط کابل، بسیاری راه گریز برگزیدند، اما شهید وفا، برخلاف آنان، مسیر وفاداری را انتخاب کرد و دعوت امرالله صالح را لبیک گفت. در ۲۶ اسد ۱۴۰۰، با قلبی آکنده از احساس مسئولیت، از کابل به سمت پنجشیر حرکت کرد؛ جایی که قلب تپنده مقاومت دوم و سنگر پایداری تازه در حال شکل‌گیری بود.



پس از ورود به پنجشیر، او با فرماندهان و بزرگان جبهه مقاومت ملی، به رهبری احمد مسعود، به مشورت و تصمیم‌گیری پرداخت و در نتیجه این نشست، دگروال وفا به عنوان آمر جبهات شهرستان‌های نهرین، جلگه و برکه استان بغلان تعیین گردید. این مأموریت نه فقط انتصابی نظامی، بلکه امانتی سنگین و تعهدی مقدس در راه دفاع از مردم‌اش بود. او بلافاصله پنجشیر را به قصد اندراب‌ها ترک کرد و مدتی را با جنرال غنی اندرابی، یکی از فرماندهان سرشناس مقاومت، همکاری نمود. سپس به زادگاه خود، روستای پنجشیری‌های نهرین، بازگشت. در آنجا، با مردم سه حوزه نهرین، جلگه و برکه دیدار نمود، دل‌ها را گرم ساخت و شعله‌ای از امید را در قلب‌ها برافروخت. او با شجاعت و صداقت، مردم را به مقابله با بربریت طالبان فراخواند، و جمعی از جوانان آزاده، با نیت رهایی وطن، به او پیوستند.

فعالیت‌های چریکی و جنگ‌های پراکنده علیه گروه طالبان با رهبری مستقیم دگروال وفا آغاز شد. این نبردها در شرایطی آغاز گردید که کوه‌های پر از برف، کمبود تجهیزات نظامی، نبود تدارکات غذایی و سرمای طاقت‌فرسا، زندگی را به کام مرگ بدل کرده بود. اما فرمانده وفا و یارانش با تکیه بر ایمان، غیرت و عشق به وطن، شب‌های سیاه را پشت سر گذاشتند، از جان گذشتند و در دل تاریکی، مشعل مقاومت را روشن نگاه داشتند. زندگی آنان در این کوه‌ها، روایت گرملتی بود که هنوز از پانیتاده است. مقاومت‌شان، پژواکی از صدای همه کسانی بود که نمی‌خواستند تاریخ کشورشان در سکوت به فراموشی سپرده شود. او در میان سردی زمستان، آتش شور و آگاهی را در دل نسل نو برافروخت.

بزرگ بود؛ تصمیمی که سرنوشتش را از یک نوجوان عادی، به فرماندهی خستگی‌ناپذیر و مردی از مردان میدان بدل ساخت. او به کاروان پرصلابت مجاهدین تحت رهبری قهرمان ملی کشور شهید احمدشاه مسعود، پیوست و جان خود را نثار آرمان‌های آزادی و استقلال وطن ساخت. در صفوف مجاهدین، شهید وفا جوانی بود مصمم، پرشور و سرشار از انگیزه، که از هیچ‌گونه فداکاری در راه پیروزی بر دشمنان اشغال‌گر دریغ نورزید. او در آن دوران پرتلاطم، با شجاعت، عقلانیت و روحیه‌ای مملو از عشق به میهن، دوشادوش سایر همزمان خود در کوه‌ها، دره‌ها و میدان‌های خون و آتش، با دشمن پنجه در پنجه شد. هر گامش بر کوه و هر آوایش در شب‌های سرد جبهه، روایتگر روحی بود که تسلیم را نمی‌پذیرفت. پس از پایان جهاد و تأسیس دولت اسلامی، وفا همچنان در صفوف اردوی آن دولت در چارچوب ارتش ایفای وظیفه نمود. او خود را متعهد به نظم، قانون و حفاظت از مردم می‌دانست؛ وظیفه‌ای که نه از سر وظیفه رسمی، بلکه از عمق باور و ایمان به عدالت و وطن‌دوستی برآمده بود.

اما تاریخ معاصر افغانستان، باری دیگر ورق خورد و با به قدرت رسیدن گروه طالبان در دهه هفتاد، جبهه جدیدی از مقاومت شکل گرفت؛ مقاومتی که بار دیگر چهره‌های دلاور را به میدان فراخواند و عبدالعزیز وفا از برجسته‌ترین آنان بود. در این مرحله، او نه تنها به عنوان یک مبارز، بلکه به مثابه فرماندهی با تجربه و بینش، در کنار شهید احمدشاه مسعود در سنگرهای مختلف کشور، از بغلان و کندز گرفته تا تخار، پروان، کاپیسا و سایر استان‌های دیگر حضور یافت. او شب و روز خود را وقف آرمان آزادی کرد و در این راه بارها جان خود را در کف نهاد. او چهره‌ای بود که در قاموس‌اش، ترس جایی نداشت و نگاهش همواره به افق‌هایی روشن برای افغانستان معطوف بود. هر گامش بر زمین، گواه تعهدی بود به مردم، به خاک، به ایمان و به عدالت بود.

با سقوط رژیم طالبان و شکل‌گیری نظام جمهوری در افغانستان، دگروال وفا با استفاده از تجارب جنگی و نظامی خویش، در چهارچوب وزارت امور داخله در سمت‌های متعدد ایفای وظیفه کرد و از طریق بورسیه‌های رسمی به کشورهای مختلف از جمله «هند و انگلستان» برای آموزش‌های نظامی اعزام شد. او در این سفرها، نه فقط به فراگیری دانش نظامی پرداخت، بلکه با دید باز و ذهنی تحلیل‌گر، تلاش نمود تجارب جهانی را برای دفاع مؤثر از کشور خویش با خود بازگرداند. بازگشت‌اش، بازگشت مردی بود مسلح با علم و تجربه، نه تنها رزمنده‌ای توانا، بلکه آموزگاری دانا نیز بود. او پس از بازگشت به کشور، در سمت‌هایی از جمله فرمانده کدک مرکز تعلیمی قول اردو ۲۰۵ اتل، فرمانده کدک شهرستان پنجوایی استان کندهار و در استان‌های نا امن همچون «هلمند، فراه، غور، ارزگان، هرات و کابل»، حضوری فعال، مؤثر و سرنوشت‌ساز داشت. در تمام این مأموریت‌ها، همواره با اراده‌ی آهنین، دلی سرشار از عشق به وطن، و وفاداری بی‌چون و چرا به ملت، از سنگرهای عزت حراست کرد.

با نزدیک شدن به واپسین روزهای جمهوری و همزمان با سقوط استان‌ها یکی پس از دیگری به دست گروه طالبان، وفا که در آن زمان فرمانده کدک شهرستان پنجوایی کندهار بود، تا آخرین لحظه سلاح بر زمین نه نهاد و به مقاومت ادامه داد. او، همچون کوه، استوار ایستاد، با چشمانی



سرانجام، در دهم جوزای ۱۴۰۱، دگروال عبدالعزیز وفا، در روستای پنجشیری‌های نهرین، در نتیجه یک حمله سنگین و همه‌جانبه گروه طالبان، با همکاری حلقه‌های جاسوسی داخلی، پس از ساعاتی مقاومت و جنگ تن‌به‌تن با دشمنان، در کنار یاران وفادارش به شهادت رسید. شهادت او، نه نقطه پایان، بلکه سرآغاز فصل نوینی در تاریخ مقاومت است. خون پاک او در رگ‌های خاک جاری شد، تاروی از دل همین خاک، نسلی دیگر برخیزد. فرمانده وفارفت، اما راه‌اش، پیام‌اش و نام‌اش جاودان باقی ماند. او از آن دسته مردانی بود که زندگی را به زانو درآوردند و مرگ را به احترام واداشتند. یادش تا همیشه در دل‌ها زنده است و زنده خواهد بود.



شهید فرمانده عبدالودود رشیدی

نویسنده: (احمد نورزاد)

مردی از تبار آزادگان، مجاهد و معتقد به آزادی، شاعر و با طبیعت عارفانه عبدالودود رشیدی نامی که برای اکثر مجاهدان در پنجشیر و سائر نواحی آشنا بود او در یک خانواده روستایی مذهبی و عارف در قریه رحمن خیل یک از قریه‌های بازارک والیت پنجشیر چشم به جهان هستی گشود.

تولد این مجاهد مصادف با زمانی است که افغانستان در کشاکش تمامیت خواهی و آزادی طلبی قرار داشت از آن زمان جریانهای سیاسی آهسته‌آهسته جان میگرفتند. قومندان دوران کودکی را در سرزمین آبپاش سپری کرده و راهی مکتب گردید وی دوره تعلیمی خود را در سال 8531 به پایان رساند او که شاگرد صنف دوازدهم لیسه عالی رخه بود جذب گرایش‌های اخوانی گردید هنوز نوجوان بود که مورد تعقیب، قید و بندهای از طرف جریانهای سرکوب گرانه نظام قرار

گرفت، او بدون انصراف مشتاقانه به مبارزه پرداخت و در جهاد مسلحانه تحت قیادت فرمانده احمدشاه مسعود که در دره پنجشیر رهبری میشد شرکت نموده و عضویت در قطعات متحرک را داشت در ابتدا حضور در قطعه متحرک تحت فرماندهی شهید قوماندان غلام علی که بعد از شهادت او مسئولیت گروهپ شان را شهید قاری کمال خان به دست گرفت. قوماندان رشیدی مدتی را معاون قرارگاه پارنده به قوماندانی بابه جلندر عهد دار بود. این نوجوان مسلمان برای آزادی و جهاد در برابر اشغال شوروی در بسا نقاط افغانستان از مناطق مرکزی تا دامنه های سفید کوه و از شمال کابل تا دامنه های پامیر به مبارزه پرداخت.

همینکه اشغال شوروی پایان یافت و فتح بزرگ توسط مجاهدین در سال 8538 صورت گرفت. وی توانست به قوماندانی کندک اوپراتیقی امنیت کابل اخذ موقف نماید. وی برای حفظ دولت اسلامی در برابر طاغیان و اخلال گران در کنار برادران مجاهد خود در سنگر رزم باقی ماند و در این درگیری ها از طرف گروه های که حرص و آرز قدرت طلبی چشم شان را کور و گوش های شان کر ساخته بود مورد اثابت کلوله قرار گرفت دولت اسلامی به رهبری استاد برهان الدین ربانی آرزوی بود که مردم افغانستان سالهای دراز انتظار آنرا می کشیدند ولی به زودی با دخالت کشورهای که منافع شان را در حکومت مجاهدین نمی دیدند جنگ ها دوباره از سر گرفته شد و آزادی به دست آمده در نتیجه هزاران شهید، معلول و معیوب در کشور و همچنان آواره گان میلیونی دچار زلزله و ضعف گردید، دوباره کابل به رگبار راکت های کور بسته شد.

در میان این همه خفقان و آواره گی خالء قدرت در کابل حاکم شد و نتوانست حاکمیت را در همه جغرافیای کشور تمثیل کند، چنین فرصتی زمینه ظهور طالبان را فراهم ساخت. احمد شاه مسعود برای جلوگیری از خونریزی در کابل نیروهای خود را دستور عقب نشینی به وادی پنجشیر داد البته در این مقطع خطیر و آزمون بزرگ برای مردم این سرزمین قوماندان رشیدی مسئولیت خط جنگ در قسمت های پایمنار شتل را داشت و پس از آن به اجرای وظایف محاروبی در سمت قوماندانی و معاونیت قطعه ضربتی بازارک عازم مناطق مختلف در شمال هندوکش گردید.

جنگجو بودن و دالوری های این مجاهد دلیر تنها برای همزمان بلکه از وجود پاره پاره اش که ناشی از اثبات مرمی و خم پاره بود به وضوح قابل مشاهده بود سالهای 8531-8511 که وضعیت از بدترین حالت داشت تغییر میکرد و گستره مقاومت به دامنه جغرافیای افغانستان پهن گردیده بود ولی حادثهای ملت مجاهد افغانستان را ماتم زده تر از قبل ساخت شهادت قهرمان ملی کشور شهید احمد شاه مسعود، قوماندان رشیدی در این برهه ای از زمان در قسمت های کلکته خواجه بهاالدین والیت تخار در خط معرکه قرار داشت.

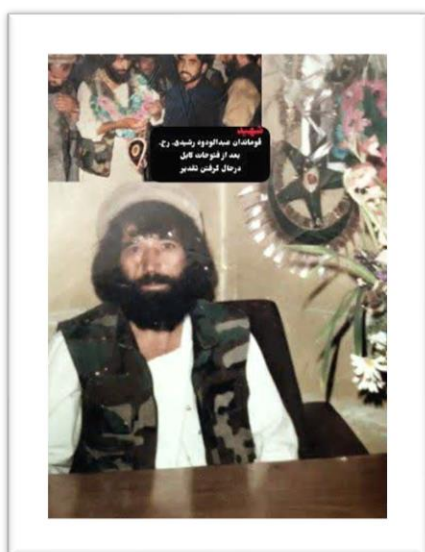
پس از حادثه علمناک شهادت قهرمان ملی کشور، برج های دوگانه آمریکا هدف حملات مرگباری قرار گرفت که زمینه ساز این شد تا افغانستان جوانانگاه امپریالیزم غرب قرار گیرد. مجاهدین در تبانی با نیروهای بین المللی عازم کابل گردیده و نظام جدید را بنیان گذاشتند قوماندان مسئولیت قوماندانی غند 2 تانک - فرقه پنجشیر را به عهده داشت. او در این زمان به یک سفر آموزشی راهی کشور ترکیه گردید و به آموزش یک دور از آموزشهای نظامی در مکتب پیاده پرداخت که با اتمام این دور و کسب مدرک دوباره به کشور عودت نمود.

قوماندان برای مدت کوتاهی در نظام جدید اجرای وظیفه کرد اما ایمانداری، حس آزادی خواهی و سلحشوری اش وی را آرام نگذاشت همین بود ترک نظام کرده و فعالیت های خویش را سرعت بخشید. او زیر چتر سازمانی به نام مجاهدین آزادیخواه افغانستان از سال 1381 آغاز کار به نمود. هر چند او عضویت حزب جمعیت اسلامی افغانستان را داشت ولی در این زمان جمعیت اسلامی افغانستان بنیاد نظام را شکل داده بود.

سازمان مجاهدین آزادیخواه افغانستان به صورت مخفی به فعالیت های فرهنگی، سیاسی و نظامی می پرداخت. با این که زندگی قوماندان رشیدی سخت و دشواری گذشت ولی او امیدوارانه ادامه می داد. قوماندان مسئولیت های نظامی سازمان را عهده دار بود. در این ساختار این سازمان با جمع بزرگی از آزادی خواهان که اکثراً قشراگاه، جوان و تحصیل کرده را تشکیل میداد فعالیت داشتند. آنها برنامه هایی را در قالب عملیات های نظامی به صورت فکری و با انگیزه اسلامی در برابر خارجیها در پنجشیر تدارک دیده و به اجرا گذاشتند. رشیدی در کنار فعالیت های رزمی کارهای فرهنگی نیز می کرد. او با اشعار و سروده های خویش ترانه های آزادی سر داده و گاه به نقد و انتقاد می پرداخت، با آنکه نسخه های اشعار او بشکل جمع آوری نشده بسیار زیاد است اما یک مجموعه شعری او زیر عنوان (اشغال ستیز) که به صورت مسوده های قبل از چاپ در دست رس قرار دارد موجود می باشد.

گرنبودیم

در جهان گرما نبودیم باقی است اخبار ما *** افتخاری ما جهاد است همچنان پیکار ما
لشکری آزاده ایم و جملگی سر داده ایم *** قوتی روسی شکستیم این بود آثار ما
در نبرد حق و باطل پیشتازیم در جهان *** پشتیبانی مظلومان اندیشه و افکار ما
این زمان اشغال کردند میهن ما غریبان *** می شود چون تار و مار این دشمن غدار ما
جای پای غریبان و چاکران پنجشیر نیست *** دیده است شمشیر ما را چاکرو اغیار ما
ملتی آزاده ایم آزاده گی آرمان ماست *** نعرهء تکبیر گویند مردم بیدار ما
از فساد این غامغان میهنم آلوده شد *** عاقبت نابود گردان دشمن مکار ما
روزی حماسه آورد جاهدان راه حق *** درج تاریخ اش بماند یادگار از کار ما
روسیان شرمنده گشتند غریبان شرمنده تر
ای رشیدی از نبرد مردمی دیندار ما
از آنجائیکه شعرهای او زنند و کج روان را به باد انتقاد میگرفت گهگاهی حتی نزدیک ترین دوستان وی
او را مورد ظن و گمان قرار داده و منصوب به عضویت در گروه های دیگر فعال در کشور می کردند.
خوش بود گرمحک تجربه آید به میان *** تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
و با فروپاشی نظام جمهوریت.
فرمانده رشیدی دست روی دست گذاشت و با دو فرزند خویش عازم پنجشیر گردید.
واز سوی اعضای رهبری ج م م که تازه شکل گرفته بود یک ماه قبل از سقوط پنجشیر فرمانده دوباره بر تشکیل قطعه متحرک هدایت داده شد.



این قطعه در دشتک پنجشیر تشکیل گردید که طی ده روز چهارصد نفر جوان از دالان سنگ الاتل پریان شامل ان شد .
وظایف این قطعه .

۱: ورزش صبح گاهی

۲: تمرینات نظامی

۳: تدریس نظری از کتب گوریالی چریکی قهرمان ملی

۴: دوباره تمرینات نظامی

۵: گذمه های شب هنگام الی سحر

این قطعه شامل چندین دلگی میشد ک بعد یکماه تمرین ک دشمن از ولایات همجوار برپنجشیر حمله ور شد فرمانده جوانان را در قرارگاههای شان پراکنده ساخت ..

فرمانده با ۲۰ نفر از مجاهدین در قریه رحمن خیل سنگر گرفت ک بعداً خواهرزاده اش فرمانده حشمت الله ظهور با ده نفر از پرسنل اش با وی ملحق شدند و با نزدیک شدن دشمن به سریچه فرمانده با هفت نفر از یاران در موضع کمین گرفتند و بقیه مجاهدین اش در پارنده کمین گرفتند و در نبرد نابرابر مردانه بر دل دشمن تاختند و با جمله یاران جام شهادت نوشیدند
هریکی .

۱: شهید قوماندان عبدالودود رشیدی

۲: شهید قاضی ذبیح الله رشیدی

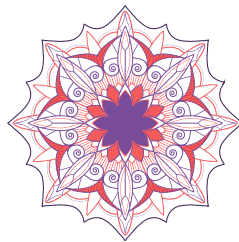
۳: شهید استاد احمد عزیزی

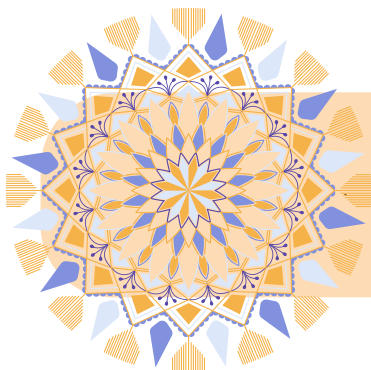
۴: شهید قوماندان حشمت الله ظهور

۵: شهید کریم داد رحمن خیل

۶: شهید عبدالواحد مرشتان

۷: شهید قوماندان عبدالودود کماندو





داستان کوتاه

نویسنده: (رحمتی)

«زنی که با پاسپورت به صورت شوهرش کوبید»

بعد از سال‌ها سرگردانی در دنیای پناهندگی، در ترکیه دیگر راهی برای ماندن نداشتیم. مجبور شدیم از آن خاک فرار کنیم. جنگل‌ها را پشت سر گذاشتیم، دره‌ها را، دریاها را که آدم را می‌بلعیدند. هر قدم، ترس بود و امیدی لرزان. بالاخره رسیدیم به یک جزیره در یونان.

کمپ پناهندگی در هوای داغ و سوزان جزیره نفس را می‌برید. روزها به دریا و ساحل پناه می‌بردیم تا کمی از سنگینی فکرها خلاص شویم. در کمپ، آدم‌های زیادی را دیدم: عرب، آفریقایی، پاکستانی، ایرانی، افغان. هر کدام قصه‌ای داشتند که اگر گفته می‌شد، دل سنگ هم می‌لرزید. زبان مشترک ما ترکی بود، با همان زبان نیم‌بند، دل‌های شکسته خود را به هم وصل می‌کردیم.

در میان همه، با مردی افغان به نام احمد بیشتر رفیق شدم. مردی حدود چهل و چند ساله، قد بلند، خوش اخلاق و ساده. کم حرف بود، اما سکوتش پراز حرف.

در چشم‌هایش همیشه غم موج می‌زد، اما مردانگی‌اش اجازه نمی‌داد خودش را خالی کند. گاهی از زندگی‌اش می‌گفت. از افغانستان، از سال‌های کارگری و حمالی در ایران. می‌گفت عاشق شده بود، سال‌ها جان‌کنده بود تا زن و بچه‌اش را نجات بدهد، تا آن‌ها را به جایی امن برساند.

در ترکیه زباله‌گردی کرده بود، کارتن جمع کرده بود، تا شکم دختر جوان، زن جوان و پسر نوجوانش را سیر کند. زنش را هم می‌دیدم: خوش پوش، خوش اندام، همیشه خندان. دخترش کنار او، هم‌قد و هم‌قیافه‌اش بود. اما هیچ‌وقت زن و شوهر را کنار هم نمی‌دیدم.

احمد همیشه تنها کنار ساحل می‌نشست. چند شیشه بئر می‌گرفت و آرام می‌نوشت، طوری که انگار می‌خواست چیزی را در خودش خاموش کند.

یک روز از او پرسیدم:

«برادر احمد، چه شده؟ دردت چیست؟»

نگاهم کرد و گفت:

«نپرس برادر...»

بعد آرام گفت که پدر و مادر پیرش در افغانستان تنها مانده‌اند. گفت سال‌ها پول جمع کرده بود، اما کافی نبود. زمین و درخت‌های چینه‌ارائی را فروخته بود، از دوست‌ها قرض گرفته بود.

دلش خوش بود که اروپا برسد، همه چیز درست می‌شود.

اما شش ماه بود که در کمپ بودند و زندگی‌اش از هم پاشیده بود.

می‌گفت زنم هر روز با من جنگ و دعوا دارد. بعضی شب‌ها داخل اتاق نمی‌خوابم، بیرون محوطه می‌مانم. شش ماه شده حتی نگاهم هم نکرده.

می‌گفت عاشق زن و بچه‌ام هستم، بدون آن‌ها نفس کشیده نمی‌توانم.

حالا هم هر روز قرض می‌کنم تا خوراک بهتری برایشان تهیه کنم.

مدتی بعد کار پناهندگی‌شان تمام شد و به طرف آتن رفتند. یک هفته بعد، ما هم رفتیم که پاسپورت‌هایمان را بگیریم.

در آتن، فردای رسیدن پاسپورت‌ها را گرفتیم. یک هفته بعد رفتیم بلیط فروشی تا برای آلمان بلیط بگیریم.

آنجا زن احمد و دخترش را دیدم. سلام دادم. پرسیدم احمد کجاست؟

گفت: «نمی دانم.»

پرسیدم شما کجا می روید؟

گفت: «از ما معلوم نیست.»

من بلیط مونیخ گرفتم و بیرون شدم. دیدم آن ها هم پشت سرم آمدند. نزدیک رستوران هرات، کنار پارک ویکتوریا، زن و بچه ام منتظرم بودند. زن و دختر احمد جلوتر از من می رفتند. فاصله کم بود.

ناگهان دیدم احمد کنار رستوران ایستاده، سیگار در دست، کام های عمیق می گیرد. همین که زنش را دید، چهره اش نگران تر شد.

پرسید:

«بلیط گرفتی؟»

زنش با صدای سرد گفت:

«بلی گرفتم... نه برای تو اولاد سگ...»

احمد دندان هایش را فشار داد. آن صدا، صدای خشم نبود؛ صدای شکستن دل بود.

زن، پاسپورت احمد را از کیفش کشید و محکم به صورتش کوبید. پاسپورت افتاد زیر میز.

من خشک شدم. هیچ چیزی نمی توانستم بگویم.

زن گفت: «حق نداری مزاحمت کنی.»

و رفت.

احمد وسط آن جمع، در سکوت ایستاد. سیگار دیگری روشن کرد.

هیچ نگفت. هیچ فریاد نزد. فقط دود را داخل داد، انگار می خواست خودش را هم دود کند.

نمی دانم احمد چه کرده بود، چه شده بود.

اما تا جایی که من احمد را می شناختم،

او یک مرد واقعی بود...

و آن روز، مردانگی اش بی صدا لگدمال شد.

بعضی مردها در جنگ نمی میرند،

در مهاجرت آرام آرام دفن می شوند.

پاسپورت فقط کاغذ نیست؛

گاهی سند سقوط یک زندگی است.

آن روز فهمیدم

اروپا همه را نجات نمی دهد،

بعضی ها را فقط بی صدا می شکند.

احمد گریه نکرد،

اما دلش همان جا، کنار رستوران،

برای همیشه خاموش شد.

دیگر نمیدانم احمد کجاست تلفن نداشت.

گرفته شده.

کاپی از یک روایت تلخ...

در تقویم افغانستان/خراسان، ۶ جدی سیاه‌ترین روز است؛ زیرا در این روز اتحاد شوروی حریم کشورمان را پامال کرد و با یک اقدام اشغالگرانه وارد این سرزمین گردید.

قوای شوروی به مدت اندکی بیشتر از ۹ سال در افغانستان/خراسان جنگید و در فرجام با شکست و خواری پا به فرار نهاد؛ اما در این مدت مردم افغانستان/خراسان حدود ۲ میلیون شهید در راه آزادی وطن‌شان دادند. ۷ میلیون تن به درون و بیرون کشور آواره شدند، هزاران معلول و معیوب به جا گذاشته شد، زیربنای اقتصادی ویران گردید و در کلیت، نظام فرهنگی، آموزشی و ساختار اجتماعی این کشور زیر و زبر شد.

اتحاد شوروی که در رکود اقتصادی به سر می‌برد و در سطح جهانی با تکیه بر بازوی نظامی نقش ایفا می‌کرد، با شکست در افغانستان هیبت نظامی‌اش نابود شد، اقتصاد ناتوان شوروی به ورشکستگی سوق داده شد و از نظر سیاسی در وضعیتی از انزوای شدید قرار گرفت. مارکسیسم - لنینیسم که تا آن زمان یک مفکوره‌ی جذاب پنداشته می‌شد، به اثر تجاوز به افغانستان/خراسان به مضحکه گرفته شد. و این همه عوامل دست به دست هم داده، موجب آن شد تا در درون نظام شوروی دیدگاه‌های تازه‌ای شکل بگیرد که نتیجه‌ی آن فروپاشی اتحاد شوروی و ظهور جمهوریت‌های ۱۶ گانه را بار آورد.

